

اطلاعات و کتب و روزنامه

بہقی کتاب خیرولو مؤسسہ

بناست مجلس بزرگداشت

حکیم شانی عزتوی علیہ الرحمہ

نہصد سال پس از روزگار تولدی



# پیری در ملک سبیلی

نویسنده:

علی اصغر بشیر

و اطلاعات و کلتور وزارت

بناسبت مجلس بزرگداشت

حکیم سنانی عزتوی علیہ الرحمہ

نہصد سال پس از وفات و کار تو لدوی

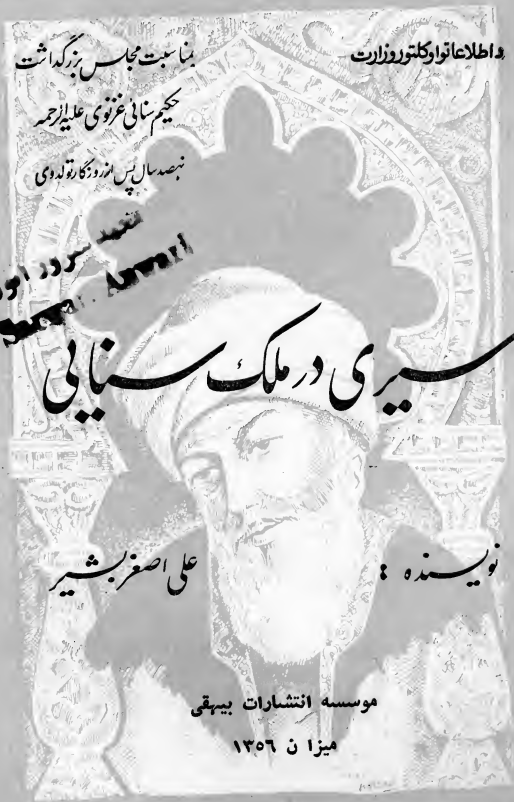
تعمیر سردر اوردی  
M. S. Awaraj

# سیری در ملک سنایی

نویسنده: علی اصغر بشیر

موسسه انتشارات بیہقی

میزان ۱۳۵۶



محمد سرور انوری  
M. Sarwar Anwari



## پیشہ گفتار :

این مجہل نتیجہ تحقیقات عمیق چندین سالہ دانشمند گرامی علی- اصغر بشیر می باشد کہ دربارہ احوال و افکار حکیم سنایی غزنوی کردہ است .

فایده عمدہ این اثر آنست کہ ازیکسو بہ محققان تاریخ ادب و عرفان و شرق شناسان تقدیم شدہ است، و از سوی دیگر، خواندن آن برای عمدہ بیشتر خوانندگان غیر متخصص نیز دشوار واقع نمی شود در واقع این رسالہ یک تحقیق علمی، و یک اثر تعلیمی و تبلیغی نیز می باشد. استاد علی اصغر بشیر چہ رزمینہ احوال و زندگانی حکیم سنایی غزنوی، و چہ در مورد تحلیل افکار و عقاید آن عارف گرانقدر در چندین مورد بہ مطالبی رسیدہ اند کہ تا کنون نزد دیگران روشن نبود و در بعضی مطالب دیگر باب بحث و جستجوی مزید را گشودہ است .

یکی از فواید این کتاب، دعوت کردن جوانان منور بسوی مطالعہ آثار حکیم سنایی غزنوی علیہ الرحمہ می باشد. امید است در آیندہ دربارہ دیگر شعرا و عرفای بزرگ و وطن عزیز چنین رسالہ های مجہل و رسا و جالب نظر، تالیف و چاپ شود.

موجب مسرت است مناسبت تجلیل از حکیم سنایی غزنوی بہ تقریب مرور نہصد سال شمسی از تولد آن بزرگوار موقع چاپ این کتاب را میسر کرد .

پوهاند دکنور نوین  
وزیر اطلاعات و کلتور

## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

ای درون پرور برون آرای  
ای خرد بخش بی خرد بخشای  
خالق و رازق زمین و زمان  
حافظ و ناصر مکیں و مکان  
کفرودین .

هر دو در رهت پویان  
« وحده لا شریک له » گویان  
ملک هاراند :

هر که سوی توراند .

باز در ماند :

هر که زین درماند .

که رساند سخن .

به من

جز تو؟

که رهاند مرا

زمن .

جز تو؟

نخری، بوی و رنگ و ددمه تو

زین همه وارهانم ،

ای همه تو!

« سنا نی »



## سلك سنا ئى

بس اكه شنيدى صفتروم وچين خيز و بيا ملك سنا ئى بيين  
 تا همه دل بينى، بى حرص و بخل تا همه جان بينى ، بى كبر و كين  
 پاي نه و چرخ به زير قدم دست نه و ملك به زير نكيين  
 زونه و كان ملكى زير دست جونه واسب فلكى زير زيين  
 رخت كياني نه و او روح وار تخت بر آورده به چرخ بر يين  
 رشته زتر تيب زمين و زمان جسته ز تركيب شهور و سنين  
 سلوت او خلوت اندر نهان دولت او دعوت اندر اكيمين

بوده چو «يوسف» به «جه» ورفته باز

بود فلک، از «جد به جبل المتين»

زير قدم کرده از «اقليم شك» تابه نهانخانه «عين اليقين»  
 کرده قناعت ، همه گنج سپهر در صد ف گو هر رو حش دفين

روح امين داده به دستش ا ز آنک

داده به «مریم» ز ره آستيين

با دل او خاک ، منال «ينال» باکف اوسنگ نكين «تگين»

حکمت و خر سندى ديش بس است

تا چه کند ملك مکان ومکين

عافيتى دارد و خر سندى اينت حقيقت ملك را ستين  
 گاه و لى گويد: هست او چنان گاه عد و گويد : بود او چنين

او، ز همه ، فارغ و آزاد و خوشش

چون گل و چون سوسن و چون ياسمين.

«سنالى»

## عرض سرام

درین روزها که به مناسبت فرارسیدن نهمصدمین سال تولد عارف گرانمایه کشور حکیم سنائی قدس سره (بحساب شمسی) هم میهنان حقشناسش، دست اندر کار بزرگداشت آن «حکیم غیب و فخر العارفین» هستند .

من هم که از دیرباز دلباخته سخنان آن آزاده مرد «رسته ز ترتیب زمین و زمان» و «جسته ز ترکیب شهر و سنین» بوده ام، به منظور اشتراک درین خدمت فرهنگی و ملی، با همه ناتوانی که در خود سراغ دارم «بر سر آنم که گرد دست بر آید» در «ملک سنائی» - ملکی که «همه دل» است «بی حرص و بخل» و «همه جان» است «بی کبر و کین» - سیری کنم، تا از آن دیار «حکمت و خرسندی دین» دلبستگی فرهنگی، صیقل این سرزمین را از مغایرت آوردم .

درین کار خطیر، از خدای پاک که «نعم المولی ونعم النصیر» است یاری میخواهم که: «انه علی کل شیئی قدير» .

«کابل - خیرخانه - عالی اصغر بشیر»

سنبله ۱۳۵۶ ه ش .



شما سنا سنا سنا

## چند کلمه در باره شناسنامه :

نمیخواستم درین کتاب، فصلی به عنوان « شناسنامه سنائی » بیاورم زیرا عقیده دارم که شخصی به بزرگواری سنائی که پیر بلخی از او به « حکیم غیب و فخر العارفين » تعبیر کرده و مثنوی گرانقد ر خود را در برابر الهی نامه ( حدیقة الحقیقه ) او « تر کجوشی نیم خام » شمرده است :

تر کجوشی کرده ام من نیم خام  
از حکیم غزنوی  
بشنو تمام .

در الهی نامه گوید شرح این  
آن

حکیم غیب و فخر العارفين (۱)

و خود او از « اقلیم شک تا به نهانخانه عین الیقین » را دیده و گام به گام پیموده و « عافیت » و « خرسندی » را به دست آورده که وی را هم از سخن « ولی » که « چنان است » و هم از گفتار « عدو » که « چنین بود » ، « چون گل و چون سوسن و چون یاسمین » « فارغ و آزاد و خوش » ساخته است . به هیچ روی نیاز مند شناسنامه نیست و اگر ما ندانیم که او در کدام سال به جهان آمده و درجه

تاریخی چشم از جهان پو شید و چه و قت زن گر فته است هیچ  
زیای نی به او نخواهد رسید، و ذره ای از ارزش گو هر های  
والای اندیشه اش نخواهد کاست.

برای شناسایی کسانی از سنخ این حکیم غیب، همان دفتر  
اندیشه های انسانی آنان کافی است و شناخت استخوان و ریشه  
در برابر مطالعه اندیشه ارزش ندارد و اگر داشته باشد کم است.

این عقیده من بود و هست اما دیدم اگر تنها به بررسی  
افکار حکیم غزنه اکتفا شود و این سعادت نصیب من بشود که  
خواننده ای و قت خود را بس خواندن آنچه می نویسم صرف  
کند و بعد از مطالعه آن از من بپرسد که خوب، این مرد حقیقت  
جوی و ارسته چه نام داشت؟ فرزند چه کسی بود؟ در کجا  
میزیست؟ چند سال زندگی کرد؟....

در برابر پرسش های فوق و سوالاتی ازین دست، جوابی باید  
داده شود، پس چه بهتر از آن که پاسخ سوال مقدر هم اکنون  
جستجو گردد و به روی کاغذ آورده شود.

آنچه درین فصل می آید پاسخ همان سوال مقدر است.

کتابخانه سرور انوری  
Satv

## شمارهنامه سنائی

۱/۱- چنانکه از تحقیقات اکثر پژوهشگران (۲) و بخصوص از گفته های خود حکیم سنائی برمی آید ، نامش «مجدود» بوده است و پسر آدم . ( پدرش آدم نام داشت ) و از دودمانی کریم بود :

«روزی من که مجدود بن آدم سنائیم ، در عجایب  
عالم نگاه کردم ...» (۳)

«روزی من که مجدود بن آدم سنائیم در مجدو سنای  
این کلمات نگاه کردم ...» (۴)  
«کی نام کهن گردد ؟  
مجدود سنائی را

نونو چو می آراید در و صف تو دیوان ها « (۵)  
«مجدود شد و یافت سنا  
نزد تو ، بی شک  
از جود تو و جاه تو  
مجدود سنائی» (۶)

«پدری دارم از نژاد گرام  
وز کریمی که هست آدم نام» (۷)

در اشعار و نوشته های خودوی ، بارها ، به اینکه نامش  
مجدود بوده ، تصریح شده است ، ولی باز هم کسانی نام او را به  
گونه های دیگر یاد کرده اند .

۱/۲- محمد عوفی ، نام حکیم را « مجد الدین آدم السنائی » ضبط کرده است (۸)، و بی گمان ، این کلمات تحریفی از اسامی «مجدود بن آدم السنائی» است و گنا هس احتمالاً به گردن کاتب !

۱/۳- حاجی خلیفه ، اسام حکیم را « محمد بن آدم » نوشته است (۹) و این ضبط هم به یقین ناشی از تشابه صورتی نام های «محمد» و «مجدود» است و در محرف بودن آن شکی نیست .

۱/۴- سه تن از محققان نامی عصر ما : مرحوم بدیع الزمان فروزانفر و مرحوم سعید نفیسی و جناب مظا هر مصفا پاتوجه به این دو بیت که در مدح خواججه حسن اسعدی هروی گفته شده است :

« پسر ی داری همنام ر هسی

از تو می خدمت او جویم من

زانکه نیکو کند از همنامی

خدمت خواججه حسن بنده حسن (۱۰)

بر آنند که حکیم سنائی اصلاح حسن نام داشته است و بعد ها مجدود نامیده شده و به این نام ثانوی معروف گردیده است .

من کلمات مرحوم نفیسی را که در مقدمه « سیر العباد » اظهار کرده است نخوا نده ام ، و اطلاع من بر آن از راه « تاریخ ادبیات » دکتور صفا و مقدمه دکتور نذیر احمد هندی بر مکاتیب سنائی است (۱۱) و لی استنباط مرحوم استاد فروزانفر تا حدی آمیخته به شک است و صراحت کامل ندارد :

« تاحدی مسلم است که وی در عصر خود نیز بمجدود بن آدم معروف بوده و در هیچ جا جز قضا ئد خود بنام حسن خوانده نشده و از این رو اگر نسبت این قضا ید بوی صحیح باشد ،

باید گفت که نام اصلی او حسن بوده ، بعد بمجدود چنانکه ظا هر بیت حدیقه است ، ملقب و معروف گردیده است « (۱۲)

در صورتیکه جناب مظا هر مصفا درین مورد بیشتر پسا فشاری نموده و در پاسخ استا دمدرس رضوی که نوشته است :  
«چنانکه ملاحظه میشود ، ایات فوق ظا هر در مقصود نیست و با تصریح بسیاری که بنام و کنیت خویش نمود قطعی است که باسنناد این دو بیت ، نام وی را حسن دانستن درست نیست و ناشی از اشتبا هست « (۱۳)  
چنین اظهار عقیده کرده است :

« اگر انتساب آنها بسنا ئی مسلم باشد ، چرا ظا هر در مقصود نیست ؟ بصراحت نام خود را احسن گفته است ، باید گفت : شاید حسن و مجدود هر دو نام بوده و مجدود معروف شده « (۱۴)  
راقم این سطور بر آنست که هر سه استناد مذکور دچار اشتبا شده اند ( ان العجوة قد یعثر ) و اشتبا هشا ن از دو سبب است :  
اول اینکه ممکن است خواهی که حسن اسعدی را پسر یبوده باشد نه آنکه پسر خواجه حسن اسعدی هم حسن نام داشته است .

البته در آن عصر کسا نی بوده اند که با پدر یا پسر خود ، در نام ، اشتراک داشته اند اما این رسم چندان عمومیت نداشت که پسر خواجه حسن اسعدی را بصورت قطعی در آن شام بدانییم و سنا ئی را حسن بنا میم تا همنام او گردد .

دوم اینکه : مراد از « بنده حسن » در بیت دوم ، تصریح شاعر به نام خودش نیست بلکه بر ای تشویق ممدوح به اجابت درخواستی که از او کرده بود ( و این درخواست جز استخدام شاعر در سلك اطرافیان پسر خواهی حسن اسعدی ، چیز دیگر نبود ) ازیک ضرب المثل معروف که امروز با اندک تغییری در سر



زمین مارایچ است و میگو ییسم : «ناز حاجی حسن را خواجه حسن میکشد» . و شاید در آن وقت به این صورت : «خدمت خواجه حسن را بنده حسن نیکو تواند کرد» یا نزدیک به همین عبارت ، متداول بود هاست ، مایه گرفته و آن رادر شعر مذکور تضمین کرده است (نظیر این ضرب المثل به عبارتی دیگر هم اکنون رایج است و آن «تن رستم را رخش رستم میکشد» است ) که در نظم چنین ادا شده است : رخش می باید تن رستم کشد .

با در نظر گرفتن دو نکته مذکور در فوق ، این مساله که آیا نام حکیم سنائی حسن بود هاست ، بکلی منتفی میشود و بجای آن یک اطلاع تازه ( هر چند که نا چیز است و سودی از آن متصور نیست ) یعنی اینکه نام پسر خواجه حسن اسعدی : مجدود بوده است ، به دست می آید و البته باز هم باید گفت : واللہ اعلم .

۱/۵- کنیت حکیم سنائی «ابوالمجد» بوده و این معنی علاوه بر اینکه از طرف تذکره نویسندگان اعلام شده است از ابیات ذیل که گفته خود اوست مستفاد می شود :

« هر که او گشته طالب مجد است  
شفی او ز قول بوالمجد است  
زانکه جد را به تن شدم بنیت  
کرد مجدود ما ضیم کنیت »  
شعرا را به لفظ مقصود (مخل):  
منضود (م)

ازین قبل نام گشت مجدود (۱۵)

۱/۶- القابی که در کتابها برای این بزرگوار عارف آورده اند متعدد است ، از آن جمله یکی «حکیم» است که حتی در عرف عوام شهر غزنه تا امروز نام سنائی بدون اضافه کلمه «حکیم» یاد نمی شود ، و معلوم است که این لقب او در طول روزگار ن

گذشته شایع و مشهور بوده و سینه به سینه از نسلی به نسل دیگر انتقال یافته است .  
استاد خلیلی ازین دو بیت سنا ئی :

«خاک غزنین چو من نژاد حکیم  
آتشی باد خوار و آب ندیم  
از همه شاعران به اصل و به فرع  
من حکیمم به قول صاحب شرع (۱۶)»

چنین در یافته است که وی (سنا ئی) در عصر خود ملقب به حکیم بوده است « (۱۷) حکیم غیب (یا حکیم الغیب) و حکیم غزنوی که در «مثنوی» پیر بلخی آمده است هم مؤید نظر استاد خلیلی است (یاد داشت شماره ۱/۲۱ هم دیده شود) لقب دیگرش «فخر العارفین» است ، که مولانا جلال الدین بلخی در مثنوی آورد .  
است (۱۸)

و «شیخ العارف» که دولت شاه سمرقندی یاد کرده است (۱۹).  
در کلیات چاپ عکسی کاتب ازوی به «ختم الشعراء» تعبیر شده است (۲۰)

همچنان در کلیات موصوف که از حیث قدمت به احتمال قوی باز مانده از قرن ششم است (قرنی که حکیم در آن میزیست) الفاظ «خواجه حکیم سنا ئی» و «خواجه سنائی» مکرر آمده است که هم شهرت حکیمی وی را در آن عصر میرساند و هم از لقب خواجهگی او حاکی است (۲۱) و این لقب خواجه در کتبی مانند «خیر المجاليس» و «فوائد القواد» هم آمده است (۲۲) .

۱/۷- تخلص حکیم ، هم معلوم و واضح است که «سنا ئی» بوده و این تخلص «ظاهرا از کلمه «سنا» بمعنی نور و روشنا ئی گرفته شده است (۲۳) .

۱/۸- آدم ، پدر حکیم ، ظاهرا مانند فرزند از جمله اهل فضل

و بقول حکیم (در سفارشی که به طا هر بن علی مشکان برای رعایت حال وی کرده است) اهل قرآن بوده و شغل دبیری داشته است:

**«چيست به زين وسيلتي بر تو  
اهل قرآن ديرو چاکرتو» (۲۴)**

این سفارش را حکیم از بلخ به طا هر بن علی که در آن هنگام در غزانه بود و وزارت مسعود بن ابراهیم غزنوی (۴۹۲-۵۰۹) را داشت، در ضمن مثنوی کارنامه بلخ کرده است و قبل از بیست مذکور ابیاتی در معرفی پدر خود آورده و از اینکه پدرش پیرویش سفید و ضعیف شده است یاد کرده (۲۵) و از قصیده ای که حکیم در مدح خواجه حسن اسعدی هروی که در بلخ میزیسته و شغل مهمی در دستگاه دولت داشته پس از ورود به بلخ که شرح آن خواهد آمد) سروده است نیز چنین بر می آید که پدر حکیم مدتها قبل از آنکه فرزندش به بلخ سفر کند، در خدمت خواجه اسعدی بوده و نیکی ها از او دیده و حکایت جود و سخاوت اسعدی را به فرزند در غزانه بازگفته بوده است، از آن قصیده احتمال شاعر بودن پدر حکیم نیز بر می آید:

**«گردن عالمی از بخشش ز  
کردی آراسته از شکر و من  
خاصه از جود تو دارد پدرم  
طوقی از منت اندر گردن  
همه مهر تو نگارد به روان  
همه مدح تو سرايد به دهن  
(خل: به سخن)**

**از بسی شکر که گفتم ز تو او  
عاشق خاک درت بودم من**

لیکن از دید ه بنام ایزد باز  
بیشم از آنست که  
بردم به تو ظن» (۲۶)

اگر قصیده ه ای که در اشتیا قراه حج سروده است ، زبان  
حال عمومی ژانرا ن کعبه نبا شد وحسب حا لی از خود سر آیند ه  
آن محسوب شود ، نظر به این بیت که در آن آمده است :

«از پدر و ز مادرو فر زنده و ن یاد آوریم  
زار زوی آن جگر بنده ن جگر بریان شویم» (۲۷)

می توان گفت که پدر حکیم تازمان اقدام فرزندش به سفر حج که  
در بلا ه آن جداگانه بحث خواهد شد) در قید حیات بوده و از آن  
گذشته ، مادرش هم تا آنوقت زنده بوده است ، همچنان بیت  
مذکور دلالت بر تا هل حکیم و داشتن زن و فرزند میکند و این  
موضوعی است که برخی از محققان مانند دکتور «بو اوتا س»  
درباره آن شک دارند (۲۸).

این نکته هم قابل یاد آوری است که در پیرون شهر عز نه  
نزدیک بقعه شیخ عثمان هجویری (پدر علی بن عثمان جلا بی  
هجویری مولف کشف المحجوب) قبر یست که در نزد مردم آن شهر  
به قبر پدر و مادر حکیم سنا ئی شهرت دارد و از لوح شکسته آن  
آن که به خط نسخ قدیم عمده غزنوی است نیز این مطلب تایید  
میشود ،

۱/۹- اولاد حکیم در غزنین بوده است . اینکه در شهر غزنین  
متولد شده است یا در روستایی از روستاهای آن ؟ سوالی است  
که نه جوابی برای آن در تاریخ می توان یافت و نه فایده تی در  
ضمن جوابش می توان تصور کرد . آنچه مسلم است اینست  
که مولد او غزنوی بوده است چنانکه خود تصریح نموده است :

«شادمان باش از من واز خود که اندر نظم و نثر  
نر خراسان چون تویی زاده است نرغزنین چون» (۲۹)

«گر چه مولد مر از غزنین است  
نقش شعرم چون نقش ماچین است  
خاک غزنین چون نر از اد حکیم  
آتشی باد خوار و آب ندیم» (۳۰)

۱۰- اولاد حکیم، بطور قطع و یقین از تذکره ها معلوم نمیشود  
فصیح خوا فی سال (۴۳۷) نوشته است (۳۱) که به هیچ وجه درست  
نیست به دلیل اینکه همو مدت عمر حکیم را شصت و دو سال و  
تاریخ و فائش را سال ۴۹۹ ثبت کرده است (۳۲) در صورتیکه  
ما میدانیم بهرامشاه غزنوی که حکیم، حدیقه را بنام او کرده  
است، در سال ۵۱۱ یعنی دوازده سال بعد از تاریخی که فصیح  
خوا فی برای و فائت حکیم تعیین کرده است، بر مسند فر ما نروایی  
نشسته بود و تا مل درین نکته بی اعتبار بودن سخن فصیح  
را نشان میدهد.

همین قول فصیح را مؤلف «مرآة الخیال» نیز پذیرفته و  
نوشته است (۳۳) که البته پذیرفتنی نیست. تذکره نویسان  
دیگر هم که بعد از فصیح خوا فی آمده اند یا اصلا از سال تولد  
حکیم یا دنکرده اند و یا شصت و دو سال را (که معلوم نیست  
فصیح خوا فی از کجا استنباط کرده است) مدت عمر حکیم  
دانسته و از تاریخ و فائش کم کرده و سال تولد او خوانده  
اند، و البته چنانکه بیاید در تاریخ و فائت وی هم میان آنان  
اختلاف فاحش وجود دارد.

محققان و پژوهشگران معاصر تاریخ ولادت حکیم را در بیست  
سالهای ۴۶۳-۴۷۳ محصور دانسته اند (۳۴) که این اختلاف هم

ناشی از همان شخصت و دو سال پیش نهادی فصیح خوانی و تفاوت آن با سالی است که محققان وفات سنایی را در آن پذیرفته اند. و سالی ما عده ای از هم میهنان سنائی سال ۴۷۰ را که معادل ۱۰۷۶-۷۷ مسیحی مطابق ۴۵۶ هجری شمسی است برای تاریخ تولد حکیم به صحت نزدیکتر میداند و نیز کار نهصد و پنجاه سال ولادت او درین سال تجلیل شد زیرا بطوریکه از دیوان و مثنویهایش برمی آید، قدیم ترین فرمانروایی که مدحش در اشعار سنائی آمده مسعود بن ابراهیم است، که آغاز فرمانروایی وی را سال ۴۹۲ هجری نوشته اند، اگر فرض کنیم که حکیم این سلطان را در اولین سال فرمانرواییش مدح گفته باشد، باید دست کم بیست و دو سال عمر داشته باشد (عمری که امروز برای جوان تحصیلات عالی دیده یایک جوان آماد برای خدمت عسکری قبول شده است، هر چند که نحوه تحصیلات زمان سنائی و شرایط سپاهی شدن آن زمان با امروز تفاوت کلی داشت) و درین صورت سال ۴۷۰ باید نزدیک به سال ولادت حکیم باشد که اتفاقاً یکی از محققان ارجمند عصر ما (دکتور عبدالحسین زرین کوب) هم این سال (۴۷۰) را تلویحاً درست تر دانسته است، اگر چه شیوه استدلال محقق موصوف درین مورد با استدلال ما تفاوت کلی دارد (۳۵).

۱/۱۱- خانواده حکیم با اینکه از نژاد کرام بودند، در تنگدستی بسر می بردند (سفارش حکیم به ثقه الملك طا هر بن علی مشکان در باره توجه به حال پدر پیرش هر چند که مربوط به سالهای آغاز جوانی خودش می باشد، می تواند مؤید این ادعا باشد) اما فقر و ناداری مانع کسب دانش و تحصیل هنر نشد و پسر آدم، روزگار کودکی را در زادگاه خویش به فرا گرفتن دانش و معرفت گذراند و هنگامی که تازه برنا شده بود از علوم و

معارف عصر خویش بقدر کفایت بهره اندوخته بود. گواه این ادعا، اشعاری است که از روزگار جوانی او باقی مانده است.

البته این چنین اشعار، از نوع اشعاری است که در ستایش این و آن گفته شده است اما اودرلابلای کلمات و مصراع های هر قصیده یا قطعه یاغزل و چیز دیگری که به نام شعر به ممدوحان خود تقدیم می کرد، باگنجانیدن موضوعات و اصطلاحات علمی، ادبی، فلسفی، اخلاقی و دینی، آگاهی خود را از دانش های روز از آنچه تحصیلش در آن روزگاران برای یک شاعر ضروری شمرده می شد، نشان میداد و بخوبی از عهده بر می آمد.

این آگاهی وی از دانش های مرسوم عصر، بخصوص علوم ادبی شعر او را به پایه ای بلند رسانید و با آنکه جوان بود، شعرش از یک پختگی پیرانه حکایت می کرد: بیانش فصیح و بلیغ و جذاب و استوار بود و قصاید عنصری، فرخی و مسعود سعد سلیمان را (که این آخری معاصر او بود) بیاد می آورد.

۱۲/۱- در دیوان حکیم به اشعار فراوانی بر میخوریم که یادگار عهد جوانی و نوخاستگی اوست. از آن جمله قصیده ایست در هشتاد بیت که در ضمن آن قاضی غزنین - ابو الو فابریکات بن مبارک فتحی یا قتیبی راستوده است.

من این قصیده را از آنرو یادگار عهد جوانی او میدانم که در غزنین (قبل از سفر وی به بلخ) سروده شده است و در آن، گوشه ای از زندگی خصوصی شاعر تنگدست و فقیر که سرمای جانکاه دیماهی او را به مرگ تهدید میکرد است نشان داد. شده در حالی که از کم همتی «مهان» زمانه شکایت کرده تقاضای کمک از قاضی موصوف نمود. در صورتیکه اگر تاریخ

سرودن قصیده مربوط به زمان بعد از بازگشت وی در حدود (۵۱۸) به غزنین می بود ، چون از این تاریخ به بعد (چنانکه در جای خود خواهد آمد) مقارن با دوره انقلاب روحی اوست ، باید اثری از تقاضای کمک در قصیده مزبور دیده نشود .

این راهم باید دانست که در کلیات چاپ کابل القاب قاضی موصوف در صدر قصیده چنین آمده است :

« الشيخ الامام الاجل سيف الحضر تين ابو الفتح بركات بن مبارك القنبي » (۳۶) و لی در دیوان چاپ آقای مدرس رضوی از وی به :

« قاضی القضاة شيخ ابو البركات بن مبارك فتحی » تعبیر شده است (۳۷)

و باز در عنوان يك قصیدۀ دیگر همین دیوان نام او به عنوان: « الشيخ الامام الاجل سيف الحضر تين ابو الفتح بركات بن مبارك الفتحی » یاد شده است (۳۸)

و در هیچ منبع دیگر جز قصاید حکیم ، نامی ازین قاضی دیده نمیشود - به عبارت درست تر: من ندیده ام - باو صرف این به استناد بیت های هفتم و هشتم از ابیات تی که در اینجا نقل می شود ، من بر آنم که کنیت او ابو الفوفا ، نامش بر کلمات و نام پدرش مبارک و لقبش فتحی بوده است . و اما این ابیات را چرا در اینجا می آورم ؟ به دو منظور است : نخست اینکه سخن شناسان پایه و مایه سخن حکیم را در زمان جوانی او بخوبی بشناسند و دریابند که وی از آن دو شاعر مفلک که تتبع سخن ایشان رامی کرده است (عنصری و فرخی) اگر برتر نبوده فرو دتر هم نبود ، دیگر اینکه خواننده تصویری از روزگار فقر و تنگدستی شاعری جوان در اختیار داشته باشد . البته تمام قصیده که هشتاد بیت است نقل نمی شود و به انتخاب بیست و چهار بیت اکتفا میشود :



«به آب ماند یار مرا صفات اوصافش  
 که روی خویش ببینی چونگری به قفاش  
 زبوی و خو بی جعد و دوزلف مشکینش  
 زرنک و گردن و گوش و د و عارض زیباش  
 نگار خانه چین است و ناف آهو ی چین  
 درون چین دو زلف و پرون چین قباش  
 ... به آتش رخ او ره که یافت کز تف عشق  
 هزار جان و جگر سوخت زلف دود آساش  
 کسی که بسته او شد ز ما نه داغی کرد  
 میان جان ز (ولن تفلحو اذ ابدا) شس  
 ... که لطافت پیدا به چشم هاپنها نشس  
 به گاه تابش پنهان ز دیده هاپیدا شس  
 وفای او سبب رو زنیك و بخت نکو ست  
 زبهر آنکه چو من امتحان کنم عمد اشس  
 چو کنیت بر کات مبارک فتحی (خل: قتی) )  
 نشان برکت و فتح و مبارکیست و فاشس  
 امین ملک و سپه قاضی عمید که کرد  
 خدای ، مایه ترس و امید همچو قضا شس  
 ... چه بی نظیر کس است او که وهم من صدبار  
 به عرش و فرش دوید و ندید کس همتاشس  
 .... چو قهر و قدرت باری همی دهد در ملک  
 میان چار گهر ، اتفاق ، عقل و دها شس  
 کسی که راست نبود این ستانه را چو الف

به پیش خدمت سلطان میا ن بست چولاش  
 ... که مال دولت غز نین همی چنان جوید  
 که خوا هدی که فلك باشد ی هم از اقصا ش  
 ... ز هی جمال تو آن آفتاب کاندر جود  
 دریغ نیست ز عرش و ز فرش ظل و ضیا شس  
 زمین ز لطف تو گر آب یا بدی شود ی  
 به رفق مهر گیا هر چه هست زهر گیا شس  
 ... بزرگوار ا دانی که مرسنا ئی را  
 جز از عطای کریمان نباشد ایچ سناش  
 ولیک نیست کریمی جز از تواندر عصر  
 که تا کند کف او از کف نیا ز جدا شس  
 ازین «مهان» که تو دانی که کیستند ایشان  
 به مدح هر که غلو کرد فکر ت دانا ش  
 از آن فزون نشود تا قیامت آن شاخی  
 که جز به رنگ نبوده است بیخ و برگ و نماش  
 جز از تو بنده بسی مدح گفت در غز نی  
 شنید مدحش هر کس ولی ندید سخاش  
 هزار معنی عد را بگفت بنده ولیک  
 چو خواجه عنین باشد چه لذت از عد را ش  
 مها به نزد تو این بنده گوهری آورد  
 که جز سخات کس اوراند اندر زو بها ش  
 ... اگر نتابد خورشید بخشش تو بر او  
 بگشته گیر هوای مه دی ا ز سر ماش  
 ... ز اعتدال طبایع تنت به راحت باد  
 که آفرید خداوند بهر راحت ماش». (۳۹)

۱۳/۱-شاعری با چنین طبع و قریحه که آنچه نظا می عرو ضی در باره شاهرها و گوینده آن فر دوسی گفته است :

«من در عجم سخنی بدین فصاحت نمی بینم  
و در بسیاری از سخن عرب هم» (۴۰)

در شان سرو ده های وی صدق می کند ، چنانکه از قصیده مذکور و بسی از قصاید و قطعات دیگرش بر می آید ، در کمال تنگدستی و بینوایی میزیست و در آن زمان جوانی که هنوز به نعمت و ارستگی و پشت پا زدن به دنیا نرسیده بود « جز از عطای کریمان که کف او را از کف نیاز جدا کنند وسیله دیگر برای حل مشکلات زندگی نداشت و ناچار بود که فکرت دانا ی خود را به غلور مدح این و آن وا دارد و هزار معنی عذر را در جامه لفظ به خواجگان عنین صفت عصر خود تقدیم کند ، تائیکی از صد ها رنج هیا تی خود را از میان ببرد و با این حال بسا کسا که مدحش را شنیدولی شاعر از سخا و جود ایشان هرگز اثری ندید .

در دیوان حکیم سنایی اشعاری دیده میشود مشحون از ایسات محکم و زیبا ولی درد آلود که شاعر از کسی که شعر برای وی سروده شده است - به عبارات دیگر از ممدوح - زروسیم و نعمت بیکران نخواسته بلکه چیز کم اهمیتی را طلب کرده است - چیزی که ارزش مادی آن بسیار نا چیز بوده اما شاعر به علت تنگدستی به آن چیز احتیاج شدیده و ضرورت مبرم داشته تا حدی که ناگزیر می شده است نقد سخن را در برابر آن تقدیم کند - این نقد سخن که شاعر در برابر یک چیز بسی اهمیت به مهان کم همت تقدیم می کرده ، آنقدر ها هم آسان به دست نمی آمده است . از خود او بشنوید :

«چون من به ره سخن درو نآیم  
 خوا هم که قصیده ای بیا رایم  
 ایزد داند که جان مسکین را  
 ناچند عنا و رنج فر ما یم  
 صد بار به قعر در شویم تا من  
 از عهدۀ يك سخن برون آیم» (۴۱)

از جمله چنین اشعار درد آلو داست : قطعه ای خطاب به « زنگی محسن» در تقاضای در اعه و ازار (۴۲) و قطعه ای خطاب به «ابراهیم بن علی بن ابراهیم» که در آن قصبی و دراعه ای طلبیده است (۴۳) و قطعه ای در تقاضای مقدار ی آرد ، از شخصی که نامش بر ما معلوم نیست (۴۴) و قطعه ای خطاب به شخصی یوسف نام که در آن تنها ازار ی از مدوح تقاضا شده است (۴۵) .

این چنین خواهش های کوچک و خرد کننده عزت نفس و درهم شکننده مناعت طبع ، از شاعر ی که خود در ضمن اشعار همان ایام اشعار مدحیه اش به داشتن همت والا و مناعت طبع خویش هم اشاره می کرده است (۴۶) بی شک از کمال فقر و ناداری و استیصال سر چشمه می گرفته است .

به این چند بیت که از قصیده ای در مدح قاضی القضاة امیر عبد الو دین قاضی القضاة عبدالصمد انتخاب شده است ، توجه بفرمایید تا به موقف غم انگیز شاعر در چنان روزگاری بهتر پی ببرید :

« ای شمس طبع ، کز تو جهان را گزیر نیست  
 ای ابر دست کز تو هوا را بخار نیست  
 امید وار باز سوی صدف آملم  
 از ابر و شمس کیست که امید وار نیست

...والله ، که از لباس جزا زروی عاریت  
بر فرق من عمامه و در پای از ار نیست

کارم بساز از کرم امروز ، ای کریم  
هر چند کار ساز بجز آگر دگار نیست  
گر چه دهی و مگر نه هی صله در دو حال  
جز گوهر ثنای من آنجا نشا نیست  
باشد اگریمی از بد هی ، ورنه رای تست  
من بنده را به هیچ صفت اختیار نیست « (۴۷)

ببینید که لحنش چقدر در دنیا است ؟ چنین به نظر میرسد که از  
مراجعه دو باره به این ممدوح (که شاید قبلا به او کمکی کرده  
است) احساس شرمساری میکنند و برای اینکه پیش از اعتراض  
احتمالی او جوابش را در مودبانه آمدم خود داده باشد، از  
عریانی و پریشانی و ناچاری خود یاد میکند . ولی بخوبی پیداست  
که شاعر ، با اینکه سوگند می خورد که این جا مه که بر تن  
دارم عاریتی است نه از آن خودم ، باز هم اطمینان ندارد که ممدوح  
به حالش توجه خواهد کرد !

۱/۱۴- شاعر جوان تهیدست از مال دنیا و پر مایه از علوم و  
معارف سالهایی از بهترین اوقات عهد جوانی را در غزنین سپری  
کرد ، با گروهی از سرشناسان و ناموران آن شهر که بر خسی از  
ایشان امیر و دبیر و قاضی و طبیب و شاعر و ادیب یا جز آن  
بودند ، آشنا شد ، یک به یک رادید و سنجید و شناخت ، درین  
میان دوستان و دشمنانی هم برای خود پیدا کرد ( مثنوی کارنامه  
بلخشن و نیز بعضی اشعار دیوان برای شناختن آن اشخاص از  
منابع قابل اعتنا و با ارزش است ) گروهی را ستود و عده ای را هجا

گفت ، و لی با همه تلاش های یی که برای حل دشواری های زندگانی به خرج میداد ، نتوانست ایام جوانی را چنانکه دلخواهش بود ، به آرامی و فارغ از اندیشه نان و جامه در غزنین بگذراند . گویی کههن جا مگی و تنگدستی خودش ، بر کالای گرانقدر سخنش سایه ای سرد و مهیب افکنده بود که خریداران سخن را از او بیزار می ساخت . مگر نه اینست که عقل بسیار کسان در چشمشان است و آستین نورانسبت به علم و معرفت دانشمند کههن جا مه بیشتر ارج و بهامیدهند . چه خوش گفته است :  
 آقا جمال خوانساری :

« مرا به تجربه معلوم شد در آخر حال

که قدر مرد به علم است و قدر عالم به مال » (۴۸)

شاعر بینوا ، ناچار از غزنین شهر محبوب و زادگاهش که خاک آنرا در رفعت از فلک برتر میدانست و نقش آن را با عرش یکی می شمرد :

« خاک غزنین در فیه اثر فلکی است

عرش و غزنین به نقش هر دو یکی است » (۴۹)

مدتی دل بر کند ، و چون از پدر خود آوازه سخن شناسی وجود و سخای خواجه حسین اسعدی را که در بلخ زندگی می کرد شنیده بود ، راه بلخ را در پیش گرفت ، در طی راه زحمت ها دید ورنج ها کشید ، شاید از همین «سالنک» که امروز در سر راه مسافران کابل تا بلخ قرارداد رویا از راه کوهستانی دیگر عبور کرد ، راهی که جان او را به لب رسانید و خود در وصف آن گفته است :

« کو ههای بریدم ام بر اخیر (خل) بز حیر

که قرین بود تیغشان به آئیر

برف

نزد بنات نعش چنان  
که ز پنبه ، گمان پنبه ز نان  
... من قدم اساخته از سینه

چو مار .

دست بر سر نهاد

گزدم اوار

... اشک من کرده بود یاقوتی

غم بی قوتی و بی قوتی

... اشک من بود

همچو در به قیاس

تیغ هر که (کوه) از بر ف

چون الماس

بر خلاف طبیعت ، از دل پر

سفت الماس رابه دانه در

ز اشک و عکس دل و رخ

همه سنگ .

زرد و پر نقطه

همچو پشت پلنگ

هر پلنگی که آن بدید به چشم

از پی بیم جان ، نه از سر خشم

روی آن کوه

بیش نسیرد او

که همی پشت خود گمان بر د

او « (۵۰)

شاعر پس از طی راهی چنین صعب و خطرناک به بلخ رسید .  
۱/۱۵- هجرت شاعر از غزنین به بلخ، در زمان مسعود بن  
ابراهیم غزنوی بود (۴۹۲-۵۰۸) و بنا بر تحقیقی که استاد مدرس  
رضوی کرده است احتمالاً در فاصله سالی (۴۹۲-۴۹۵) (۵۱).

در اوایل ورودش به بلخ آثار ناراحتی‌هایی که در غزنین  
داشت و رنج و تعب راه نیز آن را افزایش داده بود، بر اثر اکرام  
و احترامی که از سوی کسانیکو چون خواجه اصیل الملک حسن  
اسعدی و حکیم شهاب‌الاشخاص دیگر نسبت به وی صورت می  
گرفت، تا اندازه‌ای کاهش یافت بخصوص که حسن اسعدی  
قبل از آن (چنانکه گذشت) در حق پدر شاعر هم نیکی‌ها کرده  
بود ( دیده شود شماره ۱/۸) و اکنون نیز مقدم خودش را کرامی  
میداشت. از قصیده‌ای که پس از این خواهد آمد معلوم میشود  
که آسوده‌حالی نسبی حکیم، سبب شده بود که خانواده خود را  
از غزنین به بلخ بخواهد و پدر و مادر و زن و فرزندان درین  
وقت با او در بلخ زندگی می‌کردند .

معلوم نیست که این روزهای نسبتاً خوش تا چه وقت دوام  
کرد؟ اگر تاریخ شرح حال دوستان و دشمنان او را به دقت ضبط  
و ثبت می‌کرد، با سنجش و مقایسه سنوات عزل و نصب  
ومرگ و زندگی آنها پیدا کردن جواب سوال فوق چندان دشوار  
نبود ولی تاریخ این کار را نکرده است و ما جز از راه اشعار حکیم  
در باره بسیاری از آنان چیزی نمیدانیم .

به هر حال، بعد از مدتی اقامت در بلخ و طبعاً به مدح  
و توصیف این و آن پرداختن و راه اغراق در ستایش آنها پیمودن



يك روز ناگهان احساس كرد كه اشتياق فراوان به زيارت خانه خدا دارد و اين احساس كه او ليكن گام بسوی انقلابروحي و فكري او بود به شكل قصيده ای دلنشين كه بيتی چند از آن در اینجا آورده میشود، تجلی کرد :

«گاه آن آمد كه

با مردان سوی میدان شویم

يكره

از ایوان برون آییم و بر کیوان شویم.

راه بگنڈ اریم و

قصد حضرت عالی کنیم

خانه پر دازیم و

سوی خانه یزدان شویم

طبل جانبازی فرو کویم

در میدان دل

بی زن و فرزند و بی خان و سرو سامان شویم

گاه با بار مذلت

گرد این مسجد شویم

گاه بار خت غریبی

نزد آن ویران شویم ...

گاه از ذل غریبی

بار هر ناکس کشیم

گاه در حال ضرورت

یا ر هر نادان شویم

گاه بر فرزندگان چون پیدلان والہ شویم

که ز عشق خانمان چو ن عاشقان پشمان شویم  
از فراق شهر بلخ

اندر عراق

از چشم و دل

گاه در آتش بویم و گاه در طوفان شویم ...  
غم نباشد بیش ما را

اندر آن (خل: زان سپس) روزی که ما  
از نشا بور و فرود مر و ز ی همدان شویم  
از پی بغداد و کرخ و کوفه وانطا کیه .  
زهر مان حلوا شود

آن شب که در حلوان شویم ...

از برای حق صاحب مذهب اندر تهنیت

سر قدم سازیم و سوی تر بت نعمان شویم ...  
پای چون در بادیه خونین نهادیم از بلا  
همچو ریگ نریم پیش باد سرگر دان شویم

زان یتیمان پدر گم کرده یا داریم باز

چون یتیمان روز عید از درد دل گریان شویم

از پدر و ز مادر و فرزندان و زنی یاد آوریم

زار زوی آن جگر بندان جگر بریان شویم

در تماشا شان نیا بیم از گهی خوش دل بویم

گرد بالینشان نبینیم ارد می نالان شویم

در غریبی

درد اگر بر جان ما غالب شود

چون نباشند این عزیزان سخت بیدرمان شویم



غمگساری نه که اشکی بارداوغمکین بویم  
 مهر بانی نی که آبی آرد ارعطشان شویم  
 نه پدر بر سر که مادر پیشس او نازی کنیم  
 نی پسر در بر که ما ازروی اوشا دان شویم  
 چون رخ پیری ببینیم از پد ریاد آوریم  
 همچو یعقوب پسر گم کرده با احزان شویم  
 باشد امیدی هنوز از زنده گی باشد و لیک  
 آه اگر در منزلی ما صیید گورستان شویم...

این سفرستان عیاران را ایزداست  
 ما زروی استقامت سرو آن بستان شویم ....

نام و ننگ و لاف و اصل و فضل در باقی کنیم  
 تا سزاوار قبول حضرت قرآن شویم ....

یا پدید آییم در میدان مردان  
 همچو گوه

یابه زیر پشته ریگ اجل پنهان شویم « (۵۲)

حکیم به حج رفت و پس از زادی مراسم آن به بلخ باز گشت  
 در طی این سفر روحانی با آنچه کسانی یار و دمساز شد و از صحبت  
 چه اشخاصی بهره مند گردید و دیدار کعبه مقدس تا چه اندازه در  
 روح و اندیشه او اثر گذاشت؟ معلوم نیست. ولی یقین است که بی  
 اثر نبود، زیرا بطوری که از عناوین برخی از قصایدش که در جمله  
 زهدیات او است بر می آید، قصاید مزبور در بلخ سرو ده شده  
 است (۵۳) و بی گمان این گونه قصاید بعد از بازگشت وی از  
 حج ساخته شده است نه قبل از آن زیرا تفاوت محسوسی در  
 اشعار این قصاید و قصاید پیشین وی دیده میشود اما نه به

آن صورتی که در اشعار بعد از انقلاب و حتی او می بینیم .  
 ۱/۱۶- سپس از باز گشت به بلخ، بسی بر نیامد که عیش و  
 شاعر چون « مصحف بلخ » گردید زیرا به سببی نامعلوم، روا بط  
 دوستی او و حسن اسعدی به دشمنی مبدل گردید و هر دو در  
 صدد آزار یکدیگر بر آمدند . اسعدی به اتکاء قدرتی که در  
 دستگاه ها کمه داشت و شاه عرب به پشتیبانی طبع جو شان و  
 خروشان خود که هجو و نکوهش حریف را برایشان آسان ساخته  
 بود .

آن این را تحقیر نمود و کسان خود را گماشت تا وی را بیا زارند  
 این آن را هجو گفت و نکوهش کرد و سرانجام کار به جایی  
 رسید که شاعر نتوانست در بلخ احساس امنیت کند ، ناچار بار  
 سفر بست و رهسپار سرخس گردید و ظاهراً قبل از آنکه به این  
 مهاجرت دوم اقدام کند ، خانواده خود را از بلخ به غزنین فرستاده  
 بود ، زیرا از مثنوی کارنامه بلخ که در همین روزهای سخت  
 و هراس انگیز ساخته شده است بر می آید که پدرش به هنگام  
 سرودن کارنامه در غزنین بوده است ( دیده شود : شما ره  
 ۱/۸ )

شاعر سبب رفتن خود را به سرخس در قصیده ای که ظاهراً  
 از سرخس به بلخ فرستاده و زکی الدین حمزه بلخی را در آن  
 ستوده و از او خواهش کرده است که شکایت وی از اسعد را  
 به امام رئیس ابو المعالی فضل الله برساند بیان کرده و در طی آن  
 اسعد را بشدت هجو نموده و گفته است :

«بر سر من گماشت رندی چند  
 همچو او ناکس و ذمیم شمیم  
 نشنودند هر چه من گفتم  
 علم نحو و عروض و شعرو حکم  
 از همه مال و منصب دنیا  
 برتن من نه رنگ بود و نه شم  
 زانکه از جامه کسان بودم  
 مانند چون حرف معرب و معجم  
 جامه ها بستند و گفتندم  
 نیز دستار کن برین سرضم  
 گرتو هستی به پاکی عیسی  
 نیست دستار رشته (خل: ریشه) مریم  
 من زبلخ آن چنان شدم به سرخس  
 بابلا و عناو حسرت و هم  
 که گنه کار یونس بن منی (۵۴)  
 بسوی نینواز سا حل یم»

۱/۱۷- در سرخس از شاخو بی استقبال شد، پیشوای  
 روحانی آن دیار (ابوالمفاخر محمد بن منصور) که عالم بزرگ  
 خراسان بود، او را در کنف حمایت خود گرفت، دیگر پیشوایان و  
 روسای سرخس نیز از احسان و اکرام نسبت به وی خودداری  
 نکردند و با ستثنای روزهای اول و روش در بقیه ایام  
 اقامت سروده های شنا عرد رسرخس رنگ دیگری جز آنچه در  
 غزنین و بلخ می سروده به خود گرفت، زیرا خودش هم تغییر  
 یافته بود، او دیگر آن شاعر که بخاطر دریافت صله شعر می

گفت نبود ، اما حقیقتنا سی و سپاس گزاری را هم نمی توانست فر و گدازد ، قصایدی که به سرود ه شدن آنها در سر خسن تصریح شده است در دیوانش موجود است ، درین قصاید علم و فضل و تقوا و خدا پرستی و مردم داری ستوده شده است نه زور و زاری و اگر مدح کسی گفته شده است یا برای خاطر دانش و تقوای او بوده و یا برای اظهار حقیقتنا سی از نیکی های که به شاعر کرده است نه به منظور گرفتن صلح و جایزه . کلمات و اصطلاحاتی که درین قصاید به کار برده شده حاکی از وسعت دامنه علم و معرفت او در آن شهر است و چنانچه به نظر میرسد که معاشرت و صحبت ابوالمفاخر و دیگر ارباب فضل آن دیار در وی تاثیر عمیق کرده بود و بعید هم نیست که در سر خسن به تکمیل تحصیلات خود کوشیده باشد . به هر حال شاعری جو یا ی نام و نام مبدل به شاعری خواهان نیکنامی و دلپسته و ستایشگر علم و معرفت شده بود .

ولی در عین حال رد احسان هم نمی کرد و کمک های بی را که نسبت به او بعمل می آمد ، می پذیرفت ، بهر صورت از آثار مختلف وی معلوم می شود که تحول عرفانی او که در بلخ و راه زیارت خانه خدا ی آغاز شده بود در سرخس پیشرفت کرد ..

۱۸/۱- محمد بن منصور در سرخس خانقاه هی ساخت که مدرسه و کتابخانه و دارالشفاء هم داشت ، شاید سنائی قسمتی از مدت درازی را که در آن شهر بسر برده در همان خانقاه زندگی کرده باشد و مقدمات تحول روحی او در همان جا فراهم شده باشد . این مدت باید در حدود سالهای ۵۰۸ تا ۵۱۸ هجری باشد ، به دلیل اینکه کارنامه بلخ را در اواخر مدت اقامت خود در بلخ سروده و در آن مسعود سوم را که در (۵۰۸) وفات یافته است

مدح گفته پس تا ریخ سرو د ن کار نامه و تاریخ مها جر نشس را از بلخ قبل از ۵۰۸ یا در همان سنه ۵۰۸ باید تخمین کرد و تاریخ باز گشتش به غز نین هم در حدود سال (۵۱۸) یا بعد از آنست و ما بعدا خواهیم دید که رو حیه او در همین سال ۵۱۸ که در سرخس بوده است، بکلی عوض شده بود و بر ملک سنایی که این اوراق شرح سیر کو تا هی در آنست دست یافته بود (۵۵) .

در دیوان وی پارچه شعر نیست که خانقاه محمد بن منصور را توصیف کرده است نقل چند بیتى از آن در اینجا بی مناسبت نیست:

دم روح الله است یاد م صور  
خانگاه محمد منصور

که ز درس و کتاب و دارو هست

از سه سو دین و جان و تن راسور

دین بنا ایمن از دو چیز سه چیز

تن و جان و دل از قصور (خل: قبور) و فتور ...

در تن ار علتی است اینجا خواه

حب مرطوب و شربت حجرو

در دل از شبیهت نیست اینجا خوان

لوح محفوظ و دفتر مسطور

کتاب اینجا ست ای دل طالب

دارو اینجا ست ای تن رنجور

عیسی اینجا ست ای هو ای عفن

خضر اینجا ست ای سرا ب غرور « (۵۶)

۱/۱۹- سفر های سنائی به طوریکه از دیوانش و تذکره ها بر می آید بجز سفر بلخ و سفر حج و سفر سرخس، به مرو و نیشابور و هرات بود و است و لی نه تاریخ رفتنش به

آن شهرها معلوم است و نه مدت اقامتش در آنها. از قصیده ای که در اشتیاق حج سروده است، شاید بتوان سفرش را به نیشاپور و احتمالاً به مرو، قبل از سال (۵۰۸) تخمین کرد، اما از نامه ای که وی به حکیم عمر خیام نوشته و از وی درباره رفع تهمت می‌گوید در نیشابور به اوزده بودند (و شرح آن خواهد آمد) برمی آید که سفر نیشاپور و هراتش در همان سالها بی صورت گرفته که وی مقیم سرخس بود (۵۷). یک موضوع دیگر نیز این حدس اخیر را تأیید میکند و آن اشعاری است که از دوران اقامت نیشابور و هراتش باقی مانده است و از آنها برمی آید که بعد از انقلاب روحی وی سروده شده است (۵۸) این هم ممکن است که هم در سفر حج از نیشاپور گذشته باشد و هم در زمان اقامت در سرخس به آن شهر رفته باشد.

۲/۱- در زمان اقامت وی در سرخس، یک سال شیخ الاسلام احمد جامی معروف به ژنده پیل که از بزرگترین صوفیان و زهاد آن عصر است به سرخس و اردشده بود، معلوم نیست که چه واقعه ای پیش آمد که میان شیخ الاسلام جامی و افاضی القضاة سرخس (محمد بن منصور) نقاری پدید آمد و این نقاری و کدورت به مر حله حساسی رسید که شرح آن را باید در کتاب مقامات شیخ احمد ژنده پیل (۵۹) خواندولی سرانجام کدورت آن دو، به صفا مبدل گردید و با هم آشتی کردند. آشتی آنها مایه شادمانی شاعر گردید و قصیده ای غراند رستایش صلح که مدح هر دو را در بر دارد سرود. این چند بیت از آن قصیده است:



عا لمان را از خلاف است این همه طاق و جناغ  
 عاقلان را از خلا فست این همه تیغ و تبر ...  
 تا دونیکو خواه کردند از پی دین آشتی  
 کرد قلب آشتی در قلب بسد خواهان اثر ...  
 گر چه این بی او تواند کام هاراند از تبع  
 ورچه آن بی این تواند تا مه ها خواند از هنر  
 لیک بهر مصلحت را با ملک بهتر وزیر  
 وز برای مشورت را با علی بهتر عمر  
 رشته تا یکتا ست آن را زو رزا لی بگسلد

چون دو باشد عاجز آید از گسستن زال ز» (۶۰)

۱/۲۱ شاید لقب حکیم که تا امروز همزمان با نام سنایی یاد  
 میشود، از طرف همان ابوالمفاخر محمد بن منصور به او داده شده  
 باشد و بسیار محتمل است که نخستین بار بعد از سرو دین منوی  
 «سیر العباد الی المعاد» که حکیم سنایی برای او و به نام اوسروده  
 است، حکمت سنایی بر ابوالمفاخر و دیگران معلوم و  
 آشکار گردید و باشد و او را به لقب حکیم ملقب و مخاطب ساخته  
 باشند. (۶۱)

۱/۲۲ - تغییر ی که در احوال حکیم پیدا شد و به عبارت دیگر  
 انقلاب روحی عظیمی که مسیر او را در زندگی عوض کرد، بدون  
 هیچ تردیدی در همان زمان اقامتتش در سرخس که در عین  
 حال شامل زمان مسافرتش به مرو و نیشابور و هرات هم  
 میشود رخ داده است. سبب و علت آن هر چه میخواهد باشد،  
 تاثیر شگرف موعظه ها و تعلیمات واعظ و فقیه متصوف آن دیار

یعنی ابوالمفاخر محمد بن منصور وکسانی را که به خانقاه او آمد و شد داشته اند، درین حالت، نادیده نمیتوان گرفت. در مورد کیفیت این ربودگی بعد ازین سخن گفته خواهد شد و در اینجا راجع به اینکه آن حالت قبل از سال ۵۱۸ رخ داده است اشارتی می شود.

در نسخه کهنسال کلیات حکیم که از روی آن در کابل چاپ عکسی صورت گرفته است، عنوان قصیده «ملك سنائی» بدین گونه آمده است:

«سبب این قصیده، طایفه ای بودند از شعراء خراسان و معتقدان جبال و افاضل عراق کی درسنة ثمانیة

عشر این گویند را تشریف دادند بقصاید و رباعی و مقطعات تائیکی از ایمة سرخس گفت کی چون آن عزیزان نعمت خدای را بر تو یاد کردند، تو نیز شکر آن بر خویشان فراموش مکن کی نص تنزیل است: و اما بنعمة ربك فحدث» (۶۲)

که بخوبی واضح است: خود حکیم آن را در سر آغاز قصیده یاد داشت کرده است و این معنی از تعبیر «این گوینده» بر می آید. در عین حال مضمون قصیده «ملك سنائی» حاکی است که در هنگام سروده شده است که سنائی ستایشگر مخلوق، به سنائی سی بی نیاز از خلق و وارسته از دنیا و خرسند به دین، مبدل شده بود. ۱/۲۳ - حکیم سنائی بعد از سال ۵۱۸ از سرخس به زادگاه خود غزنین بازگشت در غزنین اگر چه مثنوی حدیقه را بنا بر مرام شاه جمع کرد و مصدر نمود، ولی بر همان حالت وارسنگی پایدار ماند (در باب ستایش های کله از بهرامشاه درین مثنوی شده است و طبعاً استحکام وارسنگی او را در معرض شك و تردید قرار میدهد،

تحقیقی بعمل آمده است که در محل خود خواهد آمد) و سر انجام در همان شهر دیده از جهان فرو بست و به جوار رحمت ایزدی شتافت و تربتشن هم اکنون زیارت گاه صاحب دلا ن است ..

۱/۲۴- در تاریخ و فوات حکیم سنائی ، اختلاف تذکره نویسان به حد اعلای تباین میرسند ، از سال ۴۹۹ تا ۵۹۰ یعنی نود و یک سال تفاوت .

فصیح خوانی ۴۹۹ نوشته است و رضا قلی خان هدا یست ۵۹۰ دانسته است (۶۳)

تذکره نویسان دیگر سالهای ۵۲۵ ، ۵۲۶ ، ۵۲۹ ، ۵۳۰ ، ۵۳۴ ، ۵۳۵ ، ۵۴۵ ، ۵۴۶ ، ۵۵۵ ، ۵۷۵ و ۵۷۶ نوشته اند (۶۴)

محققان امروز نیز اختلافشان درین باره کم نیست : استاد خلیل الله خلیلی که قبلاً نوشته بود «سنائی در سال های قبل از ۵۳۰ و فوات نکرده است .... تا سال ۵۴۲ حیات داشته» (۶۵) در مستدرکات خویش بر رساله احوال و آثار سنائی از سال ۵۲۹ که در نسخه کلیات خطی سنائی ذکر شده ، یاد کرده است (۶۶) .

مرحوم علامه محمد قزوینی که قبلاً سال ۵۴۵ را پذیرفته بود بعد از آن عدول نمود و تقریباً به سال ۵۲۵ و ثوق بیشتر ی قایل شده است . (۶۷)

استاد دکتور عبدا لحسین زرین کوب سال ۵۳۲ را اختیار کرده است . (۶۸)

دکتور نذیر احمد هند ی نوشته است : « در میان سال های مختلف سال ۵۳۵ یا ۵۴۵ برای تاریخ فوتش اقرب بوقوع خواهد بود» (۶۹)

استاد مدرس رضوی سال ۵۳۵ را بر سالهای دیگر که گفته

شده ترجیح داده است (۷۰) .

و اما به عقیده راقم این سطور همان سال ۵۲۹ که در پایان مقدمه حدیقه در کلیات خطی سنائی (نسخه ای که چاپ عکسی کا بل از روی آن صورت گرفته) آمده اقرب به صواب است .

بدلیل اینکه علاوه بر ذکر وقت و محل وفات ، محاسبه نجومی هم تصادف یکشنبه را با ۱۱ شعبان تصدیق وصحت آن را تأیید میکند .

قرار نوشته کلیات موصوف تاریخ دقیق آن واقعه یا شب یکشنبه ۱۱ شعبان ۵۲۹ مطابق با ۲۶ می ۱۱۳۵ م و ۱۱ جوزا ۵۱۴ هـ (ش) بوده یا شب دوشنبه ۱۲ شعبان همان سال و این تردید من از یک حرف (و) که در عبارت ذیل بعد از نام « عایشه نیکو » و قبل از جمله « این دیبا چه با ملاء او نبشته شد » دیده میشود سر چشمه گرفته است یعنی در کلیات موصوف این چند سطر آمده است :

« بعد از انشاء این کتاب از دنیا بر فت ، شب  
یکشنبه یازدهم ماه شعبان سال پانصد و بیست  
ونه هلالی در شهر غزنین به محلت نوآباد در خانه  
عیشه نیکو و این دیبا چه با ملاء او نبشته شد  
و در حال انشای این کلمات مجموع بود ، دیگر شب فرمان  
یافت رحمة الله علیه .... » (۱۷)

و اگر به دقت در سطور فوق بنگریم می بینیم که باو صاف اینکه یکبار گفته شده که « از دنیا برفت » باز هم جمله « دیگر شب فرمان یافت » در آخر دیده میشود پس اگر حرف و او ی که یادش گذشت سهوا از قلم کاتب نسخه جاری نشده باشد ، معنی عبارت

۲

---

انقلاب درونی

چنین است که وفات حکیم در همان شب یکشنبه رخ داده و انشاء و املا ی دیباچه يك شب پیش از آن صورت گرفته است ولی اگر آن «واو» سهو القلم باشد معنی چنین خواهد بود که حکیم در خانه عایشه نیکو ، در شب یکشنبه دیباچه را املاء کرده و شب دیگر یعنی شب دو شنبه وفات یافته است . والله اعلم .

چون مطالبی که از جهت یاجهاتی با شناسنامه حکیم سنائی مربوط می شود ، مانند روابط وی با مرشدان تصوف و عرفان و علما و فقهای عصر و ارباب قدرت و چگونگی آثار منظوم و منثور او و جز این ها در طی صفحات و فصول آینده خواهد آمد شناسنامه او را در همین جا پایان میدهم .

## چند کلمه درباره انقلاب درونی :

چنانکه در طی یاد داشت‌های فصل شناسنا مه گذشت، سنائی در آن هنگام که در سرخس بود بایک نوع دگرگونی روحی روبرو شد که بر اثر آن مسیر زندگی‌اش تغییر یافت .

این دگرگونی ، شخصیت واقعی و راستین او را از پس پرده های تیره و تاریک ستایشگری و نامجویی و نان طلبی بدر آورده و آفتاب وار بدرخشید و در جهان علم و معرفت به نور افشائی آغاز نمود . کسی که سالها به عنوان شاعری مباح و چاپلوس و عیش طلب و هجو سرا معروف شده بود ، به عارفی خداجوی و حکیمی حق بین و معلمی رهنما، مبدل گردید و مکتبی نو در جهان اندیشه و احساس بنیاد نهاد و همگان را اعم از دلبستگان جاه و ثروت و شیفتگان حق و حقیقت ، از راه و چاه و منزل آگاهی داد و خود مقبول واقعی و مورد احترام قلبی همه پاکدلان گردید .

درباره سبب و علت اصلی این انقلاب درونی او همانطور که برای تحولات روحی عارفان قبل از زمان وی چون بشرح حافی و فضیل عیاض و ابراهیم ادهم و شقیق بلخی و ابو حفص حداد و صوفی معاصرش شیخ احمد جام ژنده پیل داستان‌هایی نقل کرده اند (۱) حکایاتی در تذکره‌ها آمده که اگر واقعیتی هم در اصل داشته باشد ، با زاز شاخ و برگ اغراق و مبالغه و تحریف برکنار نیست .

درین فصل ، نخست به برخی از آن حکایات ، اشاره میشود دو سپس به جستجوی ریشه و مبداء اصلی تحول روحی حکیم سنائی برمی آیم تا چه قبول افتد و چه در نظر آید ؟

## انقلاب درونی

۲/۹- عده ای بر آنند که این تحول روحی حکیم، در غزنین یا اطراف آن رخ داده و سبب دگرگونی شاعر، کنایه ای بود که يك مجذوب در باره او گفته بود، جا می در «نفحات الانس» زمان آن را، هنگام فرمانروایی سلطانی محمود غزنوی نوشته و کمال الدین حسین کا زرگانی در «مجالس العشاق» (که برخی آن را تالیف سلطانی حسین بایقرامی دانند) که اصل موضوع را از نفحات گرفته و چیزی بر آن افزوده و چیزی کاسته است، نیز وقوع حادثه را در عهد محمود دانسته است و لی دولتشاه سمرقندی و لطفعلی بیگ آذر، واقعه را به عصر ابراهیم بن مسعود غزنوی مربوط میدانند (۲). درحالی که نه این روایت از لحاظ تاریخی درست است و نه آن روایت زیرا و فای سلطانی محمود در سال ۴۲۱ رخ داده و سلطان ابراهیم نیز در سال ۴۹۲ وفات یافته است (۳). که در آن وقت حکیم سنائی در عنفوان جوانی بود و از آن گذشته در دیوان وی نامی از سلطان ابراهیم برده نشده تا به شاعری او در آن زمان تصدیق شود چه رسد به اینکه تحول روحی وی در آن وقت رخ داده باشد از سوی دیگر واضح است که تحول روحی حکیم در زمان اقامتش در سرخس یا نیشابور و قتل از سال ۵۸۱ صورت گرفته نه در غزنین قبل از سفر به بلخ



یابعد از مراجعت از سر خس ، چنانکه گذشت ( دیده شود شماره ۱/۲۲ )

و اما داستان با استفا ده از چهار منبع مذکور به زبان ساده ازین قرار است :

سلطان ( محمود یا ابراهیم ) در صدد غذا با دشمنان دین بود و لشکری گران آماده کرده بود .

سنائی چنانکه رسم شاهان آن زمان بود ، قصیده ای در مدح سلطان سروده بود و میخواست آنرا برای ممدوح ببرد و بخواند . وی پیش از آنکه نزد سلطان برود و قصیده را بگذراند ، بتصد حمام از خانه برآمد ، نزد یک گلخن صدایی بگوش او رسید که کسی نام سنائی را بر زبان می آورد ، تو جهش جلب شد و بر فراز گلخن برآمد و از روزه به پایین نگر یست و گوش فرا داد تا بفهمد در آنجا کیست و چرا نام او را یاد کرد ؟

مجنوب لایخوار را دید که با ساقی خود نشسته بود و لای شراب می نوشید .

این مجنوب ، دیوانه ای بود که در شراب خانه ها میگشت و لای ( درد ) شراب جمع می کرد و بدین سبب به مجنوب لایخوار شهرت یافته بود .

سنائی شنید که مجنوب به ساقی خود گفت :

- بیار بکوری چشم محمود ک ( یا ابراهیم ) غزنوی .  
ساقی پرسید :

- این چه سخن است ؟ چنین مگو که او سلطان یوغازی و عادل است !

مجنوب جواب داد :

- نه چنین است بلکه او مردکی ناخشنود است ، آنچه در تحت

حکم و ی در آمده است هنوز به درستی سرانجام نیافته ، باز هم  
می رود که کشور ی دیگر را تصرف کند .

ساقی ، قدری لای از سبوی شکسته در پیداله سفالین ریخت  
و مجذوب آن را نوشید و بازگفت :

- بیار بکوری چشم سنا ئیک شا عر .

ساقی دو باره اعتراض کرد و گفت :

- چرا چنین می گویی ؟ سنا ئی شاعر یست فاضل و لطیف طبع !  
مجدوب در پاسخ گفت :

- اگر او طبع لطیف می داشت ، به کاری مشغول می شد که  
به کارش می آمد ، گزافی چند بر کاغذی نوشته است که به  
هیچ کار نمی آید و نمیداند که او را برای چه کاری آفریده اند ، اگر  
فردا از او بپرسند : به درگاه خدا چه آوردی ؟ چه جوابی می  
تواند داد جز اینکه بگوید : مدح سلطان را آورده ام ؟

این سخنان لایخوار ، چون تازیانه عبرتی ، سنائی را از خواب  
گران غفلت بیدار کرد ، از رفتن نزد سلطان خودداری کرد و  
گوشه نشین شد و پارسایی پیش گرفت و از مدح این و آن دست  
باز داشت و پای در راه طریقت نهاد و به تصفیة نفس خودهمت  
گماشت تا به مقامی عالی در سیر وسلوک نایل گردید . (۴)

۲/۲- مؤلف « مجالس العشاق » پس از ذکر داستان لایخوار  
و حکیم سنا ئی و حکایت منزوی شدن و انقطاع و اعراضش از  
آمیزش با اهل دنیا ، چنانکه رسم مؤلف مذکور است که برای  
هریک از کسانی که در آن کتاب نام برده است معشوقی تراشیده و  
دروصف هجران و وصا لثمن داستانی پرداخته است ، سهمی  
هم ازین عشق مجازی برای حکیم غزنه منظور کرده و او را در همان  
روز هایی که تازه شیوه اهل فقر در پیش گرفته بود ،  
دل بسته قصاب پسر ی نشانداده است !

نظر به روایت این مؤلف «عاشق تراش» ، هنگامی که قصاص پسر متوجه شد که حکیم در عشق او بی تابی و بی طاقتی میکند، برای امتحان که معلوم کند در عشق او صادقست یا کاذب ، پانصد سر گوسفند از او طلبید .

حاکم خوارزم از معتقدان حکیم بود و حکیم برای اینکه گوسفندان مورد تقاضای معشوق خود را به دست آورد راه خوارزم را در پیش گرفت . ولی پیش از عزیمت، کفش کهنه خود را که از بس پینسه خورده بود و زتنش به پنج من بالغ شده بود ، نزد آن پسر به امانت گذاشت .

هنگامی که به خوارزم رسید ، حاکم آن دیار ، در اعزاز و اکرام وی کوشید و پانصد سر گوسفند تقدیم کرد . حکیم گوسفندان را با خود آورد و به آن پسر سپرد و کفش خود را از او طلبید ، ولی معشوق وی در همان روز او را کفش را گم کرده بود تا ببیند که عاشق بینوا را از امانتی که به او سپرده بود ، یاد می آید و طلب میکند یا نه ؟

بقول مؤلف مذکور ، جمعیتی از حاسدان حکیم را گفتند : کسی که کفشی کهنه و ناچیز را نتواند ندنگاه بدارد ، دل را که صد برابر بحر و بر است چگونگی نگاه خواهد داشت ؟  
و حکیم در پاسخ ایشان شعری خواند که يك بيتش این است :

**از خون شدن دلی، که می اندیشد ؟  
آنجا که هزار خون ناحق به جویست**

و از آن پس در همان بیت الا حزان که بود منزوی شد. (۵)  
شاید منظور و هدف مؤلف «مجالس العشاق» از جعل این داستان که در کتاب او تکمیل داستان سابق است ، این بوده که انقطاع و انزوی حکیم را از مردم روزگار به صورتی حادث تر نشان بدهد و بی اعتنائی معشوق را در باره عاشق از جمله اسباب

اعراض او از خلاقیت و توجه به خالق معرفی کند، به عبارت دیگر: ممکن است که مؤلف مذکور در جعل این داستان حسن نیست داشته باشد، اما به هر حال این یک افسانه است و چنانکه دکتور زرین کوب عقیده دارد: داستان پسر قصاب ظاهراً از تغزلی که در دیوان حکیم در باب یک دلبر قصاب هست (۶) گرفته و ساخته شده است (۷).

بی مناسبت نیست که یاد آوری شود که تغزل در باره خوبرو یا نپیشه و رو اهل بازار نوعی از شعر است که در دیوان های اکثر شاعران از قدیمترین دوره های شعر دری تا این او آخر معمول بود و آنرا قسمی از «شهر آشوب» می شمردند و شاعری که می توانست اصطلاحات مربوط به پیشه کسی را که تغزل درباره او بود، در شعر بیاورد یا امثال و کنایاتی را که در بین عوام متداول است به نحو ی باشغول او مربوط بسازد که لطف تغزل از میان نرود شاعری مقتدر بشمار میرفت، و از این رو، شاعران در جمله دیگر انواع ادبی به اینگونه شهر آشوب گویی هم اقدام می کردند و اگر ما در دیوان اشعار حکیم سنائی تغزلاتی مثلاً در باره دلبر کلاه دوز یا قصاب یا عطار می بینیم مسلم است که از جمله اشعار عهد جوانی و دوره رقابت و طبع آزمایی وی باشد شاعران معاصر او است که همه از این نوع شعر دارند.

۲/۳- دکتور نذیر احمد مصحح مکاتیب سنائی در تعلیقات خود بر آن مجموعه نفیس از کتاب «خیر المجالسن» (که شامل ملفوظات شیخ نصیر الدین چراغ دهلی و فراهم آورنده آن مولانا حمید قلندر در سال ۱۳۷۵ هجری است)

مطلبی جالب نقل کرده است که ظاهراً در دیگر منابع احوال حکیم سنائی دیده نمیشود و به موجب آن از یک سو: مجدد و دو آدمی به ترتیب نام پدر و نیای حکیم است و از سوی دیگر: زندگانی عرفانی

سنائی از آغاز عمر او شروع شده و از همان وقت صاحب ولایت و کشف و کرامت بود .

چون قصه ای که موضوع فوق در ضمن آن آمده است نسبتاً مفصل است از نقل آن در اینجا خود داری میشود ، خواننده طالب می تواند به ما خذ مذکور مرا جعه نماید . (۸)

۲/۴- عده ای بر آنند که حکیم سنائی مرید شیخ ابو یعقوب یوسف بن ایوب همدانی عارف بزرگ آن عصر که سلسله عرفای نقشبندی بو سیله خواجه عبدالخالق غجدوانی به وی می پیوند داده است .

ابو یعقوب یوسف همدانی (۴۴۰-۵۳۵) مرید شیخ ابو علی فارمدی طوسی بوده (۹) و تحصیلات علمی خود را در بغداد بپایان رسانیده و گذشته از اینکه یکی از مشایخ بزرگ تصوف بشمار میرفته است ، محدث و واعظ نیز بود و در نظامیه بغداد مجلس و عظمی تشکیل داده بود (۱۰) .

مدت زیادی از عمر وی در بخارا و مرو و هرات گذشته است و سرانجام هنگامی که میخواست ، در نوبت سوم ، از هرات به مرو عزیمت کند در بامیین که موضعی میان هرات و بغشور است و فات یافته و جسدش را به مرو انتقال داده اند (۱۱) .  
استاد خلیلی در باب احوال حکیم سنائی به عارف مذکور نوشته است :

«اینکه آیاسنائی در کجا و چه گونه صحبت شیخ یوسف را دریافته و به او بیعت نمود ، است ، تفصیلات دیگری در دست نیست تنها دولشتاه سمرقندی می نویسد که چون بهرامشاه خواهر خود را به سنائی خواست بدهد ، سنائی ابا آورده عزیمت نمود و در راه به یکی از قرای خراسان ، صحبت شیخ را دریافته مرید شد » (۱۲)

استاد مدرس رضوی نوشته است :

«در هیچیک از آثار و اشعار او (سنائی) که بنظر رسید کو چک ترین اشاره ای به ارادت و نسبت به شیخ مذکور ندید .... اگر چه این نبودن نام شیخ در آثار سنائی دلیلی بر رد گفته تذکره نویسان نیست ، اما این شك و تردید قهرا پیدا میشود که چگونه حکیم پس از چند سال ارادت به شیخی چون او ، در آثار خویش هیچ نامی از وی نبرد و از یاد وی غفلت نماید ؟» (۱۳)

براستی که در سراسر اشعار حکیم ازین عارف که پیر طریقت وی شمرده شده نامی دیده نمیشود . اگر بگوییم ممکن است که اصلاً بوده و بعداً از بین رفته است ادعایی فاقد برهان است ، اگر معتقد شویم که حکیم باو صف ازاد تشس به او از ذکر نام وی خود داری کرده است ، باز هم از کسی که اکثر بزرگان اهل علم روزگار خود را یاد کرده و ستوده است ، حتی از حشنا سی نسبت به طیبی که وی را دارویی سودمند داده بود خود داری نکرده است (۱۴) سکوت در مورد دوردی که حق تربیت روحانی بر او دارد خلاف توقع و انتظار است . شاید تذکره نویسان که حکیم را از جمله ادا تمندان شیخ ابو یعقوب یوسف همدا نی خوانده اند ، با دیدن قصایدی در مدح ابو یعقوب یوسف حدادی از علمای غزنین ( که در دیوان حکیم موجود است ) بدون توجه به مندرجات قصاید مذکور ، و یا بدون آگاهی از هویت ممدوح حکیم ، تصور کرده باشند که ممدوح وی ابو یعقوب یوسف همدانی و انگیزه مدح گفتن هم ارادت حکیم نسبت به او بوده است (۱۵) .

این هم در خور یاد آور یست که در مقدمه استاد مدرس رضوی بر دیوان و مقدمه استاد نذیر احمد بر مکاتیب ، نام عارفی که تذکره نویسان حکیم سنائی را مریدوی دانسته اند بجای

ابو یعقوب یوسف ، ابو یوسف همدانی آمده است (۱۶) و ظاهراً عارفی به این نام در عصر سنی نبوده است .

۲/۵- در اینکه حکیم سنا ئی را جاذبه ای انگهانی در ربوده ، و یکبار ه از او موجودی دیگر ساخته است ، تر دیدی نیست ، اما این جاذبه چگونگی بود ؟ و بر اثر گفتار یا کردار ، یا تر بیت و ارشاد ، کدام راه خدا بروی او اثر بخشید ؟ سوالی است که نوشته های تذکره نویسان نمی تواند پاسخگوی آرام بخش و قانع کننده باشد . بنا بر این را هیچی جز اینکه به اشعار و نوشته های خود حکیم مراجعه کنیم و ببینیم که وی روش عرفانی و صوفیانه کدام یک از عرفا و صوفیاء معاصر یا قبل از خود را می پسندیده و یا قدمی بر جای قدم آنها نهاده است ، به نظر نمی رسد . تا آنجا که از دقت در سخنان سنائی - سخنانی که مربوط به دوره دوم زندگانی او یعنی بعد از تحول روحی و می باشد - برمی آید ، همان طور که عصر زندگی حکیم سنائی در بین دو عصر حیات خواجه عبدالله انصاری هر وی و فرید الدین عطار نیشابوری قرار داشت و حلقه وصل هر دو زمان بشمار میرود روش عرفانی سنائی هم بگونه ایست که اگر آن را واسطه العقد عرفان و تصوف آن دو پیر خراسان محسوب کنیم شاید بپسندیده تر باشد . بد نیست که مثالی از طرز تفکر پیر هرات و پیر نیشابور در اینجا آورده شود :

خواجه انصاری آنجا که سخن از حسین بن منصور حلاج در میان می آید ، در باره او چنین اظهار نظر میکند :

«خلق در کار و بی تفاوت اند ، قومی گویند: زندیق بود

مشعبد و قومی گویند محقق بود موحد»

«مشایخ در کار و بی مختلف بودند و بیشتر وی را رد کنند

مگر سه تن که وی را بپذیرند از مشایخ: یکی بو العباس

عطا و شیخ ابو عبدالله خفیف و شیخ ابو القاسم نصر آبادی  
دیگر کس از مشایخ وی را نپذیرند و منوی را بنه پذیرم  
نه ردکنم ، شما هم چنین کنید، وی را موقوف نگذارید .  
و آنکس که او را بپذیرد دو ستر از آن دارم که مرد کند «  
(۱۷)

و شیخ عطار در باره حلاج چنین میگوید :

«بعضی گویند: اذ اصحاب حلول بوده و بعضی گویند:  
تولی به اتحاد (خل: الحاد) داشته ، اما هر که بوی  
توحید بدو رسیده باشد ، هرگز او را خیال حلول  
و اتحاد (خ ل: ملحدی) نتواند افتاد و هر که این سخن  
گوید سرش از توحید خبی ندارد ، و شرح ایسن  
طولی دارد و ایسن کتاب جای آن نیست ...»

و شیخ ابو عبدالله بن خفیف گفته است که حسین  
بن منصور عالمی ربانی است و شبلی گفته است که  
من و حلاج از یک مشربیم اما سرابه دیوانگی نسبت  
کردند خلاصی یافتیم و حسین را عقل او اهلاک کرد .  
اگر او مطعون بودی این دو بز رنگ در حق او  
این نگفتندی و ما را دو گواه تمام است . « (۱۸)

با مختصر دقتی می توان دریافت که تفاوت دو نظر تا چه حد  
است ؟

حکیم غزنه را در همین معنی ابیات متعدد هست که از حلاج در آن یاد  
کرده و از آن جمله است :

«گر چو بو ذر آرزوی تاج داری روز چشم  
داو چو ن منصور و حلاج انتظار تاج دار» (۱۹)  
«نه کار تست می خوردن که بد هستی کنی هر مان  
تو چون حلاج عشق آوی چو جام از می بلا بینی» (۲۰)



از دو بیت مذکور در فوق می‌توان بر خو شیبینی حکیم نسبت به حلاج استدلال کرد .

البته این مثال که برای نمودن طرز تفکر دو غار ف ، آورده شد کافی نیست اما رعایت اختصار در کلام ، مانع از بسط موضوع است و از طرفی آنانکه اهل مطالعه هستند ، بخوبی از تفاوت دو مکتب یا دو طرز تفکر آگاهند و حاجتی به اطالۀ گفتار نیست .

به هر حال ، تا آنجا که را قم این سطور در اشعار سنائی نگریسته است افکار صوفیانه او و حدود سطر تصوف انصاری و تصوف عطار است و بنا بر این باروشی که شیخ الاسلام احمد جامی نامی (۴۴۰-۵۳۶) به ترویج آن کمر بسته بود بیشتر سازگار است . اما این راهم میدانیم که سنائی سخت معتقد ابوالمغخر محمد بن منصور بود که وقتی در میان او و احمد جامی نقاشی هم رخ داده بود و سرانجام به صلح و آشتی منجر گردید که سنائی هم خوشحالی خود را ازین صلح در طی قصیده ای که هر دو بزرگ را ستوده بود اظهار کرد ( شماره ۱/۲۰ ) و بنا بر این سنائی را مرید پیرجام دانستند کی قابل تردید است . اما بادر نظر گرفتن نفوذ تأثیر روحانی شیخ جام در خراسان آنروز ، که شرح آن در کتابها آمده است (۲۱) ، و یک نمونه آن وصفی است که جامی در «نفحات الانس» را جمع به استقبال مردم هرات از شیخ الاسلام احمد آورده است ، و از جمله اشخاصی که چهار پایه تخت روان ( محفه ) شیخ الاسلام را بردوش گرفته بودند ، یکی امام فخرالدین علی بن هیصم را می‌شمارد (۲۲) و او همان کسی است که هنگامی که سنائی در هرات بود ، در شعر سنائی راستوده و سنائی در جوابی که به او داده است ، ویرا «سلطان سنت» و «فوق همه عالمان بعلم» خوانده و فخر کرده است که چنین کسی وی را ثنا گفته است (۲۳) .

باتوجه به این نفوذ و احترام پیرجام، بعید نیست که افکار او که در خراسان گسترش عظیمی یافته بود، درسنا ئی هم مؤثر افتاده باشد تا حدی که بطور غیرمستقیم مروج افکار او شده باشد. البته این يك احتمال است، اما احتمال نزدیک تر از این به واقعیت آنست که به یاد داشته باشیم که محمد بن منصور هم خانقاه های در سرخس داشت. آیا خودش سرپرستی و ارشاد و تلقین مریدان را در آن خانقاه بعهده داشت یا شخصیت عرفانی دیگری در آن خانقاه بسر می برد و محمد بن منصور مرید او بود و خانقاه را برای او ساخته بود؟ وطبعاً سنا ئی هم در قطار سرسپردگان آن شخص قرار داشت.

قبول این شق دوم مشککل است زیرا باز هم مسأله ای چون مسأله مریدبودن سنا ئی به ابو یعقوب یوسف همدا نسی و سکوت سنا ئی از ذکر نام او در میان می آید. پس باقی می ماند ارادت حکیم به ابوالمفاز محمد بن منصور که صوفی بودنش از خانقاه داشتنش و اوضاع میشود و فقیه بودنش خود ثابت و معلوم است و از قسمت های آخر «سیر العباد» که در صفت فقر او و اهل معرفت و ارباب تو حید و مخصوصاً مدح محمد بن منصور است بحث یکی از مقتدایان این طریق با صفت عالم شرع بودن پر می آید که در باره او بایست گفت صوفی منش شرع یا فقیه متصوف بود که احمد جام نیز چنان بود و تصوف سنا ئی هم از این نوع است ( دیده شود شماره ۱۸/۱).

۲/۶- هر چند که تغییر حال و انقلاب روحی حکیم سنا ئی تا حد زیادی از تصوف و عرفان او سرچشمه می گیرد، ولی باز هم باید دید که چه واقعه ای در زندگی او رخ داد که یکبار ه او را از آن عالم مادی که پیشتر داشت به جهان معنویت کشانید؟

آیا همان طور که مشهور است مجذوب « لایخوار » یا کسی از سنخ

او سخنی گفت و حکیم را از آن حال غفلت پیشینه بخود آورد؟ یا چنانکه مؤلف «مجالس العشاق» ادعا کرده است. بی اعتنائی یکی از دلبران (خواه همان معشوق بازاری که او گفته است یا معشوقی دیگر) سبب دگرگونی حال او گردید، یا کم لطفی یکی از ممدوحان (هرکس که بوده است) ویرانه این حقیقت متوجه ساخت که «درگه خلق همه زرق و فریبست و هوس» (۲۴)

یادتأمل و تفکر در او ضاع جهان پر آشوبی که وی در آن میزیست مایه عبرت و بصیرت او گردید، یا خوابی دید و هنگامی که سر از خواب برداشت، روحیه اش دگرگون شده بود؟

اینها سوالاتی است که جواب مثبت دادن به هر کدام از آنها هم بعید نیست (زیرا نظایر آن بسیار دیده شده و در شرح حال عارفان باز گفته اند) و هم چندان آسان نیست (زیرا هنوز دلیل و مدرک قابل قبول به دست نیامده است) خود او هم مفتاحی برای حل این معما بدست نداد. است و تنها به اصل تغییر حالت اشارت کرده است:

«حسب حال آنچ (خ: آنک) دیواز مرا

داشت يك چند د نیاز مرا

گرد آفاق گرد، چون پرگار

گرد گردان.

ز حرص،

دایره وار

جاه آخر سندیم جمال نمود

جمع و منع و طلب و وبال نمود

تا شد م در طلب مال ملول

از جهان و جهانیان معزول» (۲۵)

«مرا باری بحمدالله، ز راه همت و حکمت  
 بسوی خط وحدت برد، عقل از خطه اشیا  
 به دل نندیشم از نعمت ، نه در دنیا نه در جنت  
 همی خواهم به هر ساعت ، چه در سرا چه در ضمرا  
 که یارب مرسنا ئی راسنا ئی ده تو در حکمت  
 چنانک از وی به رشک آید ، روان بو هلی سینا  
 مگر دانم درین عالم، زبیش آزی و کم عقلی  
 چو رای بیدلان گردان چوطبع عاشقان شیدا  
 زبان مختصر عقلا ن ببنده اندر جهان بر من  
 که تاچون خو دنخوانندم ، حریص و مفسدورعنا» (۲۶)

«بی طمع زی

چون سنا ئی

تا مسلم باشد ت :

خویشتن را زین گرانجانان تن آسان داشتن

بادکم کن ،

تاتوانی جان خو دراهمچنو:

خاک پای خاکپاشان خراسان داشتن « (۲۷)

این « خاکپاشان خراسان » چه کسانی بوده اند که سنا ئی  
 جان خود را خاک پای آنان ساخته بود و به دیگران تو صیه  
 میکرد که از غرور و دعوی (یا به تعبیر خودش : باد) کم کنید تا  
 بتوانید مثل سنا ئی بشوید ؟

۲/۷- برآستی که مثل سنا ئی شدن آسان نیست مگر اینکـه  
 جذبه ای از جذبات حق پدیدار گردد، و آدمی را از خواب گران  
 غفلت بیدار کند ، تا از زبان هر موجودی (حتی اگر جماد  
 باشد ) نکته ای بشنود و حقیقتی را دریابد ، همچنانکه او از زبان  
 قلم « سیه دل دو زبان » این نکته ها را شنید :

«ای تنت امر دیو رامامو ر  
 چند آزین دیو بو دن مستور؟  
 يك دم از غا یست پشیمانی  
 دید ه بگشای د ر مسلمان  
 تابدا نی که هر چه کرده تست  
 در ره دید ه تو پرده تست  
 گرد کر دار بد  
 زدیده ه بشوی  
 پس  
 چه می باید ت ؟  
 به جهد بجوی

تا کند ظاهرت به ظاهرای  
 برسد با طنت به کار خدای ...» (۲۸)

آیا در ست نیست که بگویم در همان روز هایی که در سر خس  
 بود، و در مدرسه و خانقاه محمد بن منصور به تحصیل علوم و معارف  
 و تکمیل آنچه میدانست، سرگرم بود، ساعتی با دل خود،  
 با وجدان خود را زونیاز کرده و به زبان دل چیز هایی پر سیده و به  
 گوش دل پاسخها میداد یا فست نموده است و همان راز و نیاز  
 که شرح خواندنی و دلکش آن را در مثنوی «تحریمه القلم» بساز  
 گفته است، دل او را از امید به مخلوق سرد کرده و خود او را  
 به راهی سوق داده است که منازل آن را خود او بدینگونه توصیف  
 کرده است :

«روی سوی جهان حی کردن  
 عقبه جا ه زیر پی کردن  
 تنقیت کردن نفوس از بد  
 تقویت کردن روان و خرد

رفتن از منز لسخن کوشمان  
 پس نشستن به صدرخامو شان  
 رفتن از صنع حق سو ی صفتش  
 و نصفت زی مقام معرفتش  
 آنکه ، از معرفت به عالم راز  
 پس رسیدن به آستان نیاز  
 پس از و حق نیا زیستند  
 چون نیازش فرماند حق مانند « (۲۹)

۲/۸ در آن روزها بی که حکیم راه خود را باز یافته بود و در ملک عافیت و خرسندی که خود از آن به «ملك سنا ئی» تعبیر کرده است فارغ و آزاد و خوشش میزیست ، یکی از ارباب اقتدار زمان بنام قوام الدین ابو القاسم ناصر در گزینی به شهر سرخس وارد شد و در همان اوقاتی که در سرخس اقامت داشت ، خواست تا حکیم را ببیند ، اینکه منظورش ازین ملاقات چه بود ؟ اگر چه بعضی نوشته اند که میخواستند : «راحتی به روزگار او رساند که همت عالی و عادت آن صدر بزرگ همیشه آن بوده است» (۳۰) و لی درست و به روشنی معلوم نیست به هر حال حکیم از رفتن نزد وی استعفا خواست و نامه ای باقصیده ای که در آن عذر نارفتن گفته شده است (۳۱) به وی فرستاد و البته برای اینکه به تهر و سرپیچی از فرمان ایشان آن مرد مستبد (که چند سال بعد عارفی آزاده چون «عین القضاة» را ظاهرا بجرم زندقده و در حقیقت بعلت دوستی که بایکی از قربانیان استبداد او یعنی عزیز الدین مستوفی داشت بردار کشید) متهم نگردد ، هم در نامه و هم در قصیده قوام الدین را مدح گفته و ضمنا خود را به دست کم زده است که من در خور این لطف ها نیستم مرا معذور دار .  
 بد نیست چند سطر ی از نامه اش در اینجا نقل شود :



و این عذر خواستن هم بر سیاق گذشته بود :

« مگر تن و جانم به خدمت نامدند  
عذرشان بپندیر و که تر کن نبرد  
صدر تو چرخست و تن را بال سست  
روی تو مهر است و جان را چشم درد .  
جان من آزاد کن تا غل من  
هر زمان گوید ز هی آزاده مرد  
تازه مگر دانم به ناجستن ، که باد  
تازه ات از جان بیخ و شاخ و برگ و ورد» (۳۴)

۱۰/۲- در باره تجلیات روح آزادگی و وارستگی حکیم در روز  
هی بعد از انقلاب روحی وی حکایاتی در کتا بها آمده است  
که اگر چه ظاهر ساده بنظر میرسد ولی خالی از نکته های  
دقیق هم نیست . مثلاً نوشته اند : «دل از خدمت مخلوق برگرفت  
و روی فرا درگاه خدا آورد ، رفته رفته در عزت و انقطاع  
بجایی رسید که در شهر همه جا پابرهنه می گشت . یاران و  
خویشا ن برین حال وی گریه میکردند اما او بی درد خوش می  
خندید و شادی میکرد . گویند یکی از آشنایان کفشی خرید و به  
اصرار بپایش کرد ، روز دیگر سنایی را که در راه دید سلام داد ،  
شاعر کفشش از پای بیرون کرد و بدو باز داد ، پرسیدند که این  
کفش چرا باز دادی ؟ گفت :

سلام امروز او نه چون سلام روزهای پیش بود . (۳۵)  
و نیز نوشته اند :

«یکی از وزراء ، باو اعتقاد داشت و او را بخانه خود میخواند  
و سنائی گاه گاه بنزد او می رفت و هر گاه که بروزیر وارد می شد و  
وزیر با احترام سنائی می ایستاد و جای خود را بدو داده و او را بر  
مسند خویش می نشاند گاهی که سنائی بر وزیر وارد می شد



پایش آلوده بگل بود ، برای اینکه فرش و مسند و زیر گل آلود نشود در وقت نشستن پای خود را دراز می کرد» (۳۶) که گمان می رود در نوشته فوق بجای «برای اینکه فرش و مسند ...» «به بهانه اینکه فرش و مسند ..» درست تر باشد یعنی او پای خود را در حضور وزیر دراز می کرد تا بی اعتنایی خود را نسبت به جاه و جلال دینوی او نشان دهد و لی صورت ظاهر قضیه را جلو گیری از آلودگی فرش و مسند و زیر به گل وانمود می کرد .

۲/۱۱- استاد دکتور ز رین کوب نوشته است :

«دوره تحول و انقلاب حال سنائی با عهد بهرام شاه نمی سازد و در روزگار محمود نیز شاعر هنوز بیش از نیم قرن با دنیا پی که بعد ها در آن ولادت یافت فاصله داشته است» . (۳۷) و باز در تایید همین مطلب نوشته است :

«در عهد سلطنت بهرام شاه (۵۱۲-۵۴۷) سنائی نزدیک یا بیش از چهل سال داشت در صورتیکه در عهد سلطنت سلطان محمود (۳۸۹-۴۲۱) هنوز بدنیانیا آمده بود ، بنابراین واقعه تحول روحانی او نه در عهد بهرام شاه ممکن است رخ داده باشد و نه در عهد سلطان محمود» (۳۸)

این نظر استاد دکتور زین کوب در جایی ابراز شده است که سخن از معاصر بودن مجذوب «لایخوار» بنابر گفته تذکره نویسندگان با دوره فرمانروایی محمود یا عصر قدرت بهرام شاه در میان آمده است .

در اینکه حکیم سنائی عصر محمودی را در نیافته است هیچ شک نیست و اما تحول روحی او اگر مربوط به عصر بهرام شاهی (که از ۵۱۱-۵۱۲ تا ۵۴۷ یعنی بعد از وفات حکیم بوده) نباشد پس باید به زمان مسعود پد ریا ارسال برادر بهرام شاه مربوط

۳

---

آثار حکیم غزنوی

باشد و لی ما حتی در کتا بی مثل «حدیقه» (که به غلط شهرت داده اند که در ۵۲۵ سروده شده) گذشته از مدح بهرامشاه، و صف اسب او را هم می بینیم (۳۹) و از قصایدش هم تعداد قابل ملاحظه ای در مدح بهرامشاه سروده شده (۴۰) و طبعاً باید تحول روحی او بعد از سرودن آن منابع صورت گرفته باشد و چون وفات حکیم در زمان بهرامشاه بوده بنا بر این یقین است که انقلاب حالت حکیم در زمانی صورت گرفته است که بهرامشاه بر مسند فرمانروایی قرار داشت، از طرفی نه تنها اقامت این سطور بلکه همه نویسندگانی که به شرح زندگانی حکیم پرداخته اند، ترك حدیقه سرایی رانخستین قدم در راه تازه ای که حکیم یافته بود، دانسته اند. ولی اگر قبول کنیم که تحول روحی حکیم در شهر سمرخس یا شهر دیگری جز غزنین صورت گرفته است، مشکلی که ناشی از معاصر بودن مجذوب لایخواز با محمود یا ابراهیم یا بهرامشاه است خود بخود رفع میشود و مجالی برای استدلالات به سن و سال حکیم که در آن وقت کم یا زیاد بوده است باقی نمی ماند زیرا استبعادی ندارد که حکیم در چهل سالگی یا پنجاه سالگی دچار انقلاب حال شده باشد.

## سخنی در باره آثار حکیم :

برای کسی که میخواهد افکارواندیشه های يك شاعر یا نویسنده را بررسی کند، بهترین و مطمئن ترین راه ، مراجعه به آثار او است که بعد از آن اگر به سخنانی که دیگران در باره آن شخصیت گفته و نوشته اند ، هم توجه کند ، برای تکمیل بررسی مفید است .

سیر در ملك سنائی ، هم بدون مراجعه به آثار منظوم و منثور حکیم امکان ندارد ، البته مطالعه آنچه دیگران در باره حکیم بیان کرده اند هم تا اندازه ای سودمند است ولی نه آن چنانکه مطالعه مستقیم آثارش در این اوراق هم تا آنجا که مقدور بوده از نوشته های دیگران استفاده شده است و خواهد شد اما مراجعه به آثار حکیم هم چندان آسان نیست زیرا برخی ازین آثار را عده ای از محققان منسوب به حکیم میدانند و نه بطور قطع و یقین از آن او بودر نسبت دادن برخی دیگر از آثار هم شواهد قطعی موجود است که متعلق به حکیم نیست ، و باقی میماند آنچه انتسابش به حکیم به دلایل عقلی و ظنی ثابت است .

بنابر این بد نیست که قبل از ورود در ملك سنایی ، نگاهي به فهرست آثار حکیم و یا آنچه درباره انتساب آثار مذکور به وی گفته شده است بیندازیم .

در صفحات آینده خواهیم دید که کدام يك از این آثار واقعاً از حکیم غزنوی است و کدامش اصلاً از او نیست .

## آثار حکیم غز نوی

۳۱ (حدیقه) که نام کامل آن (حدیقة الحقیقه و شریعة الطریقه) است و مولانا جلال الدین بلخی از آن به (الهی نامه) تعبیر کرده است (۱) و خود حکیم در مقدمه‌ای که بر آن نوشته است تصریح کرده که (حدیقه الحقیقه) نام تازی آن و (فخری نامه) نام پارسی آن است (۲) و نیز در جای دیگر آن را «سنایی آباد» نامیده است (۳) بدون هیچ‌توجهی از آثار قطعی و یقینی حکیم است، ولی، نباید انکار کرد که در نسخه‌های آن، کاتبان و ناسخان به ذوق و سلیقه خود دست برده‌اند و ابیاتی را که برخلاف نظر و عقیده خودشان بوده است کاسته و انداخته‌اند یا ابیاتی مطابق نظر و عقیده خود بر آن افزودند و گواهی این ادعا اختلاف فاحشی است که بین نسخه موجود حدیقه دیده می‌شود هم از حیث ابواب و فصول آن و هم از لحاظ ابیاتی که حاکی از یک عقیده خاص است و در بعضی نسخه‌ها هست و در برخی نیست.

عدد ابیات حدیقه را از قول حکیم سنایی با استناد شعر سستی که در حدیقه است و با طرز سخن حکیم مشابهت ندارد ده هزار می‌گویند و در تذکره‌ها هم ده هزار بیت نوشته‌اند ولی عبداللطیف عباسی که بنا بر ادعای خود شش‌هزار نسخه از حدیقه را گردآورده بوده و با مقابله آنها نسخه معتبری از حدیقه ترتیب داده است، ۱۱۳۶۰ بیت در نسخه خود آورده است (۴) و استاد مدرس رضوی هم نسخه‌ای از حدیقه با مقابله نسخه متعدد فراهم کرده که شمار ابیات آن در حدود دوازده هزار بیت است اما در نسخه

ای که چا پ عکسی از روی آن در کابل به اهتمام راقم این سطور صورت گرفته است. تعداد ابیات از حدود پنج هزار و پنجاه بیت تجاوز نمیکنند که وجود این اختلاف فاحش در شماره ابیات این حدس را برای این ضعیف بوجود آورده است که ممکن است شماره ابیات اصلی حدیقه در حدود همین اندازه ای باشد که در نسخه طبع کابل دیده میشود و آنچه زیاده بر آن در نسخ دیگر حدیقه موجود است بشمول آن ابیات حدیقه که تعداد ابیات ده هزار گفته شده شرح یا تعلیقه ای منظوم بر ابیات مختلف حدیقه اصلی باشد که بعد از حکیم بر آن افزوده اند و البته این حدس فعلاً نه مویدی دارد و نه بنده بر اصابت آن اصراری دارم و اگر تعداد ابیات حدیقه در حدود ده هزار بوده پس نسخه کهنسال کابل خلاصه یا مجمل آن مثنوی باید باشد.

در باره حدیقه گفتنی‌هایی دیگر هم هست که در جای خود خواهد آمد و برخی از آن قبلاً گذشت (شماره ۲/۱۱) و (۱/۲۳) استفادۀ راقم این سطور از حدیقه برای سیر در ملک سنائی، ازین پس منحصر به همان حدیقه چا پ کابل (در ضمن کلیات) خواهد بود.

۳/۲- اثر دیگر حکیم که در انتساب آن به آن فرزانه آزاده، هیچ شکی نیست، مثنوی «سیرالعباد الی المعاد» است که آنرا برای ابوالمفاخر محمد بن منصور سرخسی سروده است و شاید ملقب شدنش به حکیم هم پس از نظم این مثنوی باشد. امام فخر الدین رازی در یکی از آثار درسی خود (سیر نفس عاقله) ازین مثنوی یاد کرده و گفته است:

«... او هر گه ازین اصل واقف باشد و سیر العباد الی المعاد حکیم سنائی رحمة الله علیه را دیده باشد بداند که این حکایت سیر نفس عاقله است برین قیاسی که نموده شد، والله اعلم.» (۵)

تاریخ سرودن آن احتمالاً در اوایل ورود حکیم به سرخس یعنی بعد از سال ۵۰۸ هجری بوده است و این مطلب از بیتی که حکیم از محمد بن منصور تقاضای مبلغی برسم دستیاری میکند و در آخر مثنوی مذکور آمده است بر می آید :

« کار ت ایزد همه نکو کرده است  
 بر من آن کن که بر تو او کرده است  
 آخر از بهر رغم انجمنی  
 چون تویی را نکو بود چو نمی  
 شد مرا همچو شست ماهی کار  
 همچو دریا (م) کن به صد دینار  
 کار من زین قدر فراهم گیر  
 گاه بر می ز کساهدان کم گیر  
 بده ای هم تو خصم و هم تو شفیع  
 خواهی از خالص و خواهی از توزیع  
 همه خوشی و نازبتوان کرد  
 چون بود شعر بکرو معطی مرد » (۶)

باین معنی که حکیم جز در اوایل ورودش از بلخ به سرخس که شعر تقاضای می سرود ، بعدها از سرودن اینگونه شعر خودداری میکرد و چون در سیرالعبادیات تقاضای دید ه میشود ، لابد باید زمان سرودن آن مثنوی مقارن به اوایل ورود حکیم به سرخس باشد .

برای سیر در ملك سنایی ، از میان نسخ خطی و چاپی سیرالعباد که در دست است ، نیز همان چاپ کابل (در ضمن کلیات ) مورد استفا ده خواهد بود .

۳/۳- اثر دیگری که از حکیم غزنوی بدست است و بنا بر تحقیقاتی که بعمل آمده است باید نخستین مثنوی او باشد «کار نامه

بلخ» نام دارد که در بلخ، آنگاه که بقول خودش عیشش چون صحف  
بنخ (تلخ) شده بود، سروده شده و حکیم در آن خاطرات زارگانه  
خود، غزنین را به یاد آورده و از گروهی از سرشناسان آن دیار  
اعم از دوستان موافق و معاندان مخالف خوشتر یاد کرده و باعده ای  
از آنان مطایبه نموده و ضمن آنجا بی راکه در راه سفر به بلخ  
دیده بود، با فصاحت هر چه تمام تر باز گفته است و از کسانی  
که به او یاری و همکاری کرده بودند به نیکی یاد نموده است.

این منظومه اگر چه از لحاظ معنی و مفهوم با آنچه در تحت  
عنوان ملك سنایی می آید، تباین آشکار دارد زیرا مربوط به دوره  
های جوانی و قبل از تحول روحی اوست و لی برای شناختن یاران  
و دوستان و مخالفان او که در غزنین بوده اند، يك منبع با ارزش  
است و نشان میدهد که او هر يك از آنان را تا چه اندازه از چمی  
نهاد، یابست می شمرده است.

برای سیر در ملك سنایی چاپ کابل این منظومه را که در  
ضمن کلیات عکسی او طبع شده است، مورد استفا ده قرار خوا هم  
داد.

۳/۴- منظومه دیگری که از حکیم ما باقی مانده است، « طریق  
التحقیق» نام دارد که کامل ترین و صحیح ترین متن آن دارای ۹۴۸  
بیت است و به همت و کوشش قابل قدر دانشی دکتور بو او تاسی  
خاور شناس محقق سویدی درسوید به چاپ رسیده است و نئی  
مصحح موصوف که در مقابله و تصحیح متن « طریق التحقیق »  
سالهایی از عمر گرانبهای خود را صرف کرده است احتمال میدهد  
که مثنوی مذکور از شاعری کم شهرت بنام احمد بن حسن بن محمد  
نخجوانی است نه از حکیم سنایی.

چون راقم این سطور مثنوی مذکور را از حکیم سنایی میدانم  
عقیده دارد که در سالهای آخر عمر حکیم سروده شده و بنا



برین خصوصیات ملك سنائی در آن بیشتر از هر اثر دیگر حکیم جلوه گر است ، ناچار در اینجا به ذکر دلایل دانشمند سویدنی و تردید آن می پردازد اما این تردید بدان معنی نیست که ارزش کار سودمند دکتور بو او تا س، که بهترین متن طریق التحقیق را در دسترس جویندگان آازفر هنگ اسلامی گذاشته است ، بکاهد ، بلکه ملاحظات و نکته ها یی است که به زعم را قسم سطور دلیل انتساب طریق التحقیق به عارف غزنه می تواند باشد و اظهار آنها شاید کمکی به دریافت حقیقت بنماید که گفته اند : برق حقیقت از تصادم افکار جستن می نماید .

دلایل دانشمند سویدنی و پاسخ راقم سطور بر آنها بدین قرار است :

الف- دکتور بو او تا س این مطلب را که در تذکره های قدیمی نزدیک به عصر سنائی ، نامی از طریق التحقیق در جمله آزار سنائی نیامده است ، از جمله دلایل نفی انتساب آن مثنوی به حکیم دانسته است .

بنده عرض میکنم : نبودن مطلبی در یک کتاب کهن و قریب العهد به زمان مربوط به آن مطلب به هیچ وجه دلیل نفی وجود آن نمیتواند باشد . اهل مدرسه هم قاعده ای قدیمی دارند که درین کلمات خلاصه میشود : «نیا فتن چیزی دلیل نبودن آن نیست » (عدم وجدان دلالت بر عدم وجود نمی کند).

از آن گذشته چه کسی می تواند اعتبار تذکره های خیلیمی قدیمی را تضمین کند ؟ اجازة بدهید مثالی عرض کنم :

در حال حاضر قدیم ترین تذکره ای که در ترجمه احوال شاعران ما نوشته شده و تاکنون باقی مانده است و در دست می باشد ، تذکره « لباب الالباب » تا لیسف سدید الدین محمد عوفی است

که سال تا لیف آن ۶۱۷ - ۶۱۸ هجری می باشد .

ما در این تذکره خیلی قدیمی و قریب العهد به زمان حیات حکیم سنائی می بینیم که نام همان حکیم سنائی را که هم خود سنائی و هم دیگران به صراحت : مجدود بن آدم گفته اند ، «مجدالدین آدم» ثبت کرده است (۷) یعنی به جای مجدود ، آدم ذکر شده و لقبی هم به صورت مجدالدین بر ای حکیم داده شده است .

آیا به استناد ضبط عوفی می توانیم نام آدم را به جای مجدود برای حکیم قبول کنیم و قلم بطلان بر نوشته دیگر تذکره نویسندگان بکشیم .

البته اینجا محل آن نیست که راجع به اشتباهات تاریخی «لباب الالباب» از قبیل آنکه نخستین گوینده شعر دری را بنام ابو العباس مروزی معرفی کرده و قصیده ای از او به مطلع ذیل :

**« ای وسانیده به دولت فرق خود بر فر قدین  
گسترانیده به جود و فضل در عالم دیدن »**

در مدح مامون خلیفه عباسی نقل کرده و مدعی شده است که آن را در سال ۱۹۳ در مرو سروده است (۸) بحث کنیم و بگوئیم که سبک شعر ، دلالت دارد بر اینکه از سروده های قرن ششم است نه قرن دوم .

مقصود اینست که تذکره های خیلی قدیمی آن قدرها هم معتبرتر از تذکره های متأخر نیست که اگر چیزی در آن قدیمی ها دیده شد حتما درست است و اگر دیده نشد درست نیست .

حکیم سنائی یکی از شاعران عارف و عارفان شاعر است که حتی در زمان حیات خودش به شعر او استناد می کرده اند ، در کلیله دمنه بهرامشاهی که در عصر خودش در غزنین نوشته شده هم شعرش را آورده اند و هم نامش را و در تفسیر « کشف الاسرار و

عدة الابرار» ( که به تفسیر خواجه عبدالله انصاری معروف است ) اگر چه نام سنائی نیامده ( یا اگر آمده است من ندیده ام اشعار حکیم بارها نقل شده است و در کتاب «المجم فی معا ئیر اشعار ، العجم» تالیف شمس قیس را زی که یک قرن بعد از حکیم میزیسته نیز چند بار اشعار حکیم به نام خودش بطور استتساب آمده است اما در کتاب « تذکره الاولیا » ، تالیف فرید الدین عطار که معاصر شمس قیس بوده مطلقا و اصلا نام حکیم سنائی نیامده است در صورتیکه میدانیم : عطار در اظهار اندیشه های صوفیانه خود تساب اندازۀ زیادی تحت تاثیر افکار سنائی بوده و حتی تشابه اندیشه های آن دو تا حدیست که پیربلخی مولانا جلال الدین ، یکی را روح و دیگری را دو چشم خوانده و خود را پیرو آنان معرفی کرده است :

### «عطار روح بو دوسنائی دو چشم او ما از پی سنائی و عطار آمدیم» (۹)

و درین صورت بدی می است که شیخ عطار نه از وجود مردی به نام حکیم سنائی بی خبر بوده و نه در صوفی بودن او تردید داشته است اما به هر حال نام او را در تذکره الاولیا نیارده است و شاید، آشکار و معروض شده و نیازمند تذکره اندانسته و بی نیامدن نام سنائی در آن کتاب نه دلیل نفی و جود او شمرده می شود و نه صوفی بودن او را در محل تردید قرار میدهد .

به همین طور اگر از انتساب «طریق التحقيق» به حکیم سنائی در تذکره های قدیمی ( که معتبرترین آنها «لباب الالباب» است ) سکوت شده باشد دلیل آن نمی شود که از حکیم نباشد و ممکن است که مؤلفان آن تذکره ها از آن آگاه نبوده اند یا بنا بر رعایت اختصار از ذکر آن صرف نظر کرده باشند .

ب- دلیل دیگری که دانشمندان سویدی آورده است اینست که در نسخه های کهنسال کلیات آثار حکیم سنائی از مثنوی «طریق التحقيق» خبری نیست من هم قبول دارم که در نسخه های کهنسالی که فعلا در دست است، «طریق التحقيق» گنجانیده نشده است، اما این هم دلیل قطعی نیست برای اینکه:

اولا- تمام نسخه های کهنسال آثار حکیم سنائی که بالفعل در دنیا موجود است معرفی نشده و در دسترس علاقه مندان قرار نگرفته و در فهرست های چاپ شده شامل نگردیده است، به عبارت دیگر درین باب هنوز استقراء تام صورت نگرفته است و ممکن است که بعد ها نسخه ای کهن پیدا شود که طریق التحقيق در آن موجود باشد.

ثانیا اگر ما بخواهیم نسخه های کهنسال موجود را اساسا استدلالات بر انتساب اثری به حکیم یانفی انتساب از او، قرار دهیم باید یکبار قلم بطولان بر اکثر اشعاری که در نسخه های بعدی به حکیم منسوب شده است بکشیم، در صورتیکه ممکن است کاتب نسخه کهنسال به بیشتر از آنچه نوشته است، دست نیافته باشد.

بنابر این، نفی انتساب طریق التحقيق از حکیم سنائی به استناد اینکه در نسخه های کهنسال موجود نیامده است قابل قبول بنظر نمیرسد.

ج- دلیل دیگری که شرف شناس محترم ذکر کرده است اینست که در دو نسخه خیلی قدیمی از مثنوی طریق التحقيق که بدست است، اسمی از حکیم سنائی دیده نمیشود.

این دو نسخه که محقق محترم آنها را خیلی قدیمی دانسته اند، البته به تناسب تاریخ کتابت آنها با تاریخ کتابت سایر نسخی که در دست داشته اند، ظاهرا همان دو نسخه ایست که در تحقیقات

ایشان بعنوان نسخه الف و ب معرفی شده و در او لی که مورخ بسال ۸۹۸ می باشد اگرچه نام مثنوی : طریق التحقيق است و لی به شیخ او حسدی نسبت داده شده است . باید به یاد داشت که دانشمند سویدی برای تصحیح و مقابله طریق التحقيق بیست و پنج نسخه خطی و پنج نسخه چاپی را مورد تدقیق قرار داده است و به طوری که از نوشته خود شان بر می آید ازین جمله ، به استثنای دو نسخه مذکور که مثنوی مورد بحث به دو نفر دیگر غیر از حکیم سنائی نسبت داده شده و به استثنای دو سه نسخه که نام شاعر را قطعاً ثبت نکرده اند در بقیه آنها صریحاً آن مثنوی را کاتبان یا ناشران از حکیم سنائی دانسته اند .

صرف نظر از اینکه توأماً تر به ذات خود اهمیت سند و احد را کاهش میدهد ( دو نسخه الف و ب چون در ضبط نام گوینده باهم اختلاف دارند در اینجا تحت عنوان سند واحد می آیند ) اساساً همان دو پاسخ که در برابر دلیل های شماره ( الف و ب ) ذکر شد در اینجا هم به قوت خود دباقی است و می تواند جوابگوی دلیل شماره ( ج ) نیز باشد .

دلیل دیگری که آقای دکتور بو او تاس آورده اینست که در بعضی از نسخ این منظومه از شهر نخجوان نام برده شده است . منظور محقق محترم این بیت است که در صفحه ۵۳ مثنوی انتقادی آمده و بیت ۹۴۴ طریق التحقيق است :

**«نخجوان در آن که فخر هر طرفست**

**در جها نش بدین سخن شرفست» .**

ولی اگر به دقت درین بیت تعمق شود می بینیم که در آن حشوی قبیح آمده است که نظیر آن در تمام این مثنوی دیده نمیشود ، بنا بر این از گوینده طریق التحقيق ( خواه سنائی باشد و خواه کسی دیگر ) بعید است که چنین خطای آشکاری را مرتکب گردد :

کلمه (را) بعد از نخجوان و حرف (ش) در کلمه جهانش هر دو یک مفهوم را افاده میکنند و بنابراین این یکی از آنها زاید است باید یا کلمه (را) از بیت اول حذف شود یا حرف (ش) از بیت دوم .

مثلا :

نخجوانی که فخر هر طر فست در جهانش بدین سخن شرفست  
اما در هیچیک از نسخه بد لها بصورت نخجوانی ( که به دو  
معنی می توان خواند :

آن نخجوان که ... و شخص منسوب به نخجوان که ... )  
نیامده است .

نسخه بد لها ی دیگر هم که در پاورقی آمده است ( نجوان را ،  
بخردان را ، نحو خوانرا ، هرجوانی ، شه جان را ) هیچکدام  
مفید معنی نمی تواند باشد ، تنها کلمه « بخردانرا » که شاید  
« بخردان را » محرف آن باشد از « نخجوانرا » مناسبت بنظر می  
رسد و لی باز هم حشو بجای خود باقی است .

بعقیده من : نخستین بار ، کاتبی که کلمه اصلی را - کلمه ای  
را که در اصل گفته شده بود - نتوانسته درست بخواند ،  
آن را به صورت « نخجوانرا » یا یکی از کلمات دیگر که در نسخه  
بد لها آمده است نوشته و بعد دیگران به پیروی او همان کار  
را کرده اند ، و نیز هیچ بعید نیست که بیت مذکور الحاقی و از جمله  
تصرفات خنک و بی مزه یکی از نسخا بوده باشد .

در این هم شکی نیست که بیت مذکور در تمام نسخی که مورد  
استفاده مصحح قرار گرفته است موجود نیست ، حتی در دو نسخه  
الفوب که قدیم ترین نسخ (نسبت به سایر نسخی که در دست  
داشته اند ) بشمار میرود و روی آنها خیلی حساب شده است هم

دید ه نمیشود و تنها در نسخه e. d. c. j. i, h (و جو د دارد که تاریخ کتابت هیچیک از آنها پیشتر از ۱۰۶۱ هجری نیست ( دید ه شود صفحه ۴۴ و ۴۵).  
درین صورت بیت مذکور را یا باید الحاقی دانست یا تحریف شده .

ه دلیل دیگری که مصحح طریق التحقیق ذکر کرده است اینست که در مثنوی مذکور این بیت آمده است :  
نشید ی که آن حکیم چه گفت که به الماس فکر این در سفت  
و به تعقیب آن این بیت از حدیقه سنائی نقل شده است :

توبه قیمت و رای دو جها نی چکنم قدر خود نمیدا نی .  
مصحح محترم استدلال فرموده که از این دو بیت بر می آید که ناظم طریق التحقیق غیر از سنائی است که از سنائی به «آن حکیم» تعبیر کرده و بیت حدیقه را از وی به استسهاد آورده است .  
باید یاد آوری شود که اصل فکری که در بیت سنائی (تو به قیمت ... ) آمده است از حکیم سنائی نیست بلکه قبل از او اظهار شده است .

حکیم فردوسی گفته است :

پذیرنده هوش و رای و خرد	مرا و را دد و دام افرمان بر د
ز راه خرد بنگری اندکی	که معنی مردم چه باشد یکی
بگر مرد می اخیره دانی همی	جزاین را ندانی نشانی همی
ترا از دو گیتی بر آورده اند	به چندین میانجی پیرو رده اند
نخستین افطرت پسین شمار	تویی خویشتر رابه باژی مدار (۱۰)

این یکی از حقایق مسلم تاریخی است که شما هنامه فردوسی در غزنه سروده شده و حکیم سنائی نیز اهل غزنه بوده و بی گمان از اثر فردوسی اطلاع داشته و فکر « از زش انسان » او

راکه مورد قبول خود ش بوده هم در ضمن بیٹی از حدیقه که گذشت پرو رانید ه و هم آن بیت را د ر طریق التحقیق با اشا ره به حکیمی که صاحب اصلی فکر بوده آورده است . البته این هم باید گفته شود که قبل از فر دوسی نیز این فکر در فر هنگ ما ابراز شده است :

این دوییت را به حضرت عنی کرم الله وجهه نسبت داده اند :

دوا نك فيك ولا تبصر و دئاك منك و لا تشعر  
اتز عم انك جر م صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر (۱۱)

و دلیل دیگری که دکتور پرواوا تاس آورده است اینست که در سبک و روش کلی میان طریق التحقیق و حدیقه الحقیقه تفاوت موجود است .

البته منظور شرح شناس محترم اینست که چون هر دو مثنوی به سنائی منسوب می باشد. پس باید سبک و روش کلی آنها نیز همسان باشد .

درین مورد باید گفت که اگر چه اساسا بر اثر قانون تحول و تطور طبیعی هم لحن کلام و هم طرز تفکر اشخاص به مرور زمان قابل تغییر است و این قاعده در مورد همه شعرا و نویسندگان صادق است ولی باز هم در میان شیوه سخن و نحوه اندیشه ای که در حدیقه الحقیقه و طریق التحقیق بکار رفته است تفاوت محسوسی جز آنچه استاد خلیلی گفته است که :

« او لا حد یقه بنا م بهرامشاه نوشته شده و حکیم در آن کتاب از امرا و فضلا ی عصر خود مدح گفته ... و در طریق التحقیق هیچیک از امرا و مملو حین سابق خود را ذکر نکرد ه و بلکه هیچکس را در خور اهدای این کتاب ندانسته ... ثانیاً حالت تجرید و انزوا ی حکیم در این کتاب نسبت به حدیقه بیشتر قوت گرفته و از روزگار گار گله و شکایت او زیاد تر شده و دل او از مادیات



سیر تر گردیده و از صحبت نا اهلان دلگیر تر شده .  
 به نظر نمیرسد ، معینا برای اینکه واضح شود که ناظم هر دو  
 منظومه يك نفر است ، مواز دمشابهت معنوی هر دو کتاب  
 را اجمالا در اینجا می آورم و بحث در باره مشابیهت سبک لفظی  
 و یکسانی شیوه شاعری ناظم حدیقه و طریق التحقیق را به پاسخ  
 یکی دیگر از دلایل دکتور بوواتاس موکول می نمایم

حدیقه (صفحه ۱۰)

تا از آن قطره ها بگو ش نوی وحده لا شریک له شنوی .  
 طریق التحقیق ص ۱۰ چا پسوید ن :  
 نغمه مطربان بگو ش نوی وحده لا شریک له شنوی .  
 حدیقه ص ۱۷۶ :

روح با عقل و علم دارد زیست این چنین جلف و بی ادب زانی  
 روح را فارسی و تازی کیست که تو تازی ادب همی دانی ...  
 کی شد از بهر پاسی مهجور تاج مناز فرقی سلمان دور ؟  
 طریق التحقیق ص ۱۶ :  
 آخر این کار علم بازی نیست علم دین پرسی و تازی نیست .  
 حدیقه ۲۲۵ :

ای سنائی چو شرع دادت بار شرع دیدی ز شعر دل بگسل  
 دست ازین شاعری و شعر بدار که گدایی نگارد اندر دل .  
 طریق التحقیق ص ۲۵ :  
 شعر بگذر سوی شرع گرای پای بر منهج شریعت نه  
 که شریعت رساندت به خدای بند بر قالب طبیعت نه .  
 حدیقه ص ۱۶۰ :

آرزوی ضیاع و اسبابت مثلت هست در سر ای غرور  
 روز آبت ببرد و شب خوابت همچو آن یخ فروش نیشا بور .

طریق التحقیق ص ۲۶:

در خرابا ت حرص مست غرو ر  
این چنین کی رسی به درگه حق؟

ای همه ساله پای بست غرو ر  
حرصت افکنده باز از ره حق

حدیقه ص ۱۷۹:

که چو خود مختصر کند نامت

هیچ صحبت مباد با عا مست  
طریق التحقیق ص ۴۲:

پخته عشق باش و خام مباحش.

ناتوانی رفیق عام مباحش  
حدیقه ص ۱۸۷:

ذهن هندو و نطق اعرا بسی  
او نه بیمار و این نه کوه عمر  
کم خوری جبرئیل باشی تو .

بهر کم خوردن است و بی آبی  
این بود زیرک ، آن نباشد غمر  
چون خوری بیش پیل باشی تو

طریق التحقیق ص ۴۵ :

لیک زیر ک شوی ز کم خوردن  
هر که را خورد بیشش دانش کم  
تا درو نشس به پرو رش باشد.

بیش خوردن قوی کند گردن  
آفت علم و حکمت است شکم  
مرد باید که کم خورش باشد  
حدیقه ص ۴۲:

کمترش آنکه بی تو دارد راه  
عیب را باسرای غیب چکار ؟

هست دردین هزار و یک درگاه  
غیب خواهی خودی زره بر دار

طریق التحقیق ص ۳۲ :

ترك خود گفتن او لین قد مست  
قدم از خود برون نمهی برسی.

گرترا میل عالم قد مست  
نرسی تا تو باتو همنفسی  
حدیقه ص ۲۱۶:

تاز سو زن بکنده ام کان را.

ریسمان کرده ام تن و جان را

طریق التحقیق ص ۵۲:

تامن این را به نظم آوردم.

توجه دانی چه خون دل خوردم

حدیقه ص ۲۱۸ :

کس نکفت این چنین سخن به جهان  
زین نمط هرچه در جهان سخن است  
طریق التحقیق ص ۵۲-۵۳ :

این سخن ها که مغز جان منست  
نیستم در سخن عیال کسی  
در جهان زین سخن بدین آیین  
جز سنائی دگر نکفت کسی  
گر بد از نیک آمد آن منست  
نپریم من به پرو بال کسی ...  
کامل و نغزو شا هدو شیرین  
این چنین گوهری نسفت کسی.

شاید برای مقایسه و مطابقت دو منظومه همین اندازه کافی باشد و مخصوصاً توجه به گفته ناظم طریق التحقیق که « نیستم در سخن عیال کسی » و « در جهان زین سخن بدین آیین ... جز سنائی دگر نکفت کسی » میسرساند که سنائی ناظم طریق التحقیق است و گر نه در صورتیکه ناظم آن مثنوی غیر از او می بود، یاد آوری از اینکه « نیستم در سخن عیال کسی » با اعتراف به اینکه جز سنائی کسی اینگونه سخن نگفته است، بی مورد بود.

ضمناً بد نیست در اینجا یادآوری شود که مصحح محترم بیت اخیر منقول از طریق التحقیق را از جمله ابیاتی که در نسخه الف نیامده است شمرده اند و چون ممکن است که خواننده ای با خواندن بیت مذکور و بیت ماقبل آن احتمال بدهد که گوینده آن کسی دیگر غیر از سنائی است که خواسته است نشان بدهد که کسی دیگر غیر از سنائی مثل این سخن که من گفته ام نگفته است. باید توجه داشت که این ابیات در محلی آمده است که عاده تخلص شاعر می آید و اگر گوینده غیر از خود سنائی می بود با یستی نخست تخلص خود را ذکر می کرد و آنگاه به ذکر می موارد مشابهت سخن خود با سخن سنائی می پرداخت.

ز-دلیل دیگر مصحح محترم اینست که در طریق التحقیق بییتی

هست که تاریخ نظم آن مثنوی را سال ۵۲۸ هجری نشان میدهد . (۱۲) در حالی که منابع قدیمی تر تاریخ احتمالی و فاتی سنائی را ۵۲۵ هجری دانسته‌اند.

در پاسخ این دلیل ، توجه خواننده محترم را به مطلب شماره (۱/۲۴) همین رساله معطوف می‌نمایم .

ح- دلیل دیگری که ذکر کرده‌اند اینست که معروفست که سنائی تاهل اختیار نکرد و فرزندی نداشت در حالی که ناظم طریق التحقیق ظاهرا دارای زن و فرزند بوده است .

راقم این سطور توجه شرح شناس محترم را به قصیده ای که حکیم سنائی ظاهرا قبل از سال ۵۰۸ د ر اشتیاق حج سروده است و قسمتی از آن در (۱/۱۵) نقل شده است جلب می‌نماید و ضمنا یاد آوری میکند که در بیرون تربت حکیم در شهر غزنین لوح قبری موجود است که بر آن این کلمات نوشته شده است :

«کل نفس ذائقة الموت ، الشيخ الجلیل مظفر الحسان

العزیز بن السنائی» (۱۲)

ط - دلیل دیگر دانشمند محترم اینست که برای حکیم سنائی ظاهرا مشکل نبوده است که شخص مناسبی بیا بد تا اثرش را به او اهدا کند در حالی که ناظم طریق التحقیق از نبودن چنین شخصی که لیاقت آن را داشته باشد که مثنوی مذکور به وی اهدا گردد ، سخن گفته است .

قبل از آنکه مستقیما به پاسخ این دلیل پرداخته شود بهتر است به زمانی که حکیم دست اندر کار نظم حدیقه بود یعنی قبل از سرودن طریق التحقیق برگردیم .

از نظم و ترتیب حدیقه و به خصوص از اختلاف فاحشی که میان نسخه های موجود آن هم از حیث قلت و کثرت ابیات وهم

از لحاظ ترتیب منطقی ابواب و فصول آن دیده میشود چنانچه بر می آید که حکیم، مدتها قبل از سال ۵۲۴ یا ۵۲۵ که تذکره نویسان به عنوان تاریخ سرودن یا اتمام حدیقه ذکر کرده اند، و مدتها قبل از سال ۵۲۷ که در دیباچه نسخه حدیقه چاپ کابل به عنوان تاریخ تدوین و گردآوری حدیقه ذکر شده است، نظم حدیقه را شروع کرده بود.

شاعری که بنا بر تحقیق، در حدود سال ۵۱۸ قمری مسند نشین فرمانروایی بر ملک دل (که خود از آن به ملک سنائیسی تعبیر کرده است) شده بود و دم از مدح و ستایش این و آن فریبسته بود و گوشه قناعت اختیار کرده بود، هرگز در سال ۵۲۴ یا ۵۲۵ یا ۵۲۷ و وقت خود را به توصیف اسب بهرامشاه یا تیغ او یا گرز او که در صفحات ۹۰-۹۱ حدیقه چاپ کابل آمده است صرف نمیکند، این چنین ابیات و ابیاتی که در مدح خود بهرام شاه یا پسرش یا دیگر اطرافیان او آمده است، باید همه مربوط به سال های قبل از ۵۱۸ که احتمالاً آغاز تحول روحی او شمرده می شود، باشد، از طرف دیگر ما می بینیم که در همان حدیقه ابیاتی آمده است که مطالعه آنها نشان میدهد که گوینده ابیات مذکور عارفی محقق و حکیمی راه دان و راهنما بسوی حق و حقیقت است و این جنس ابیات بدون شک مربوط به سال های بعد از تحول روحی او بوده است، که بکلی با ابیاتی که قبل از آن وقت سروده شده است فرق دارد و نیز ابیاتی هست که از آنها بر می آید که حکیم آنها را در سال ۵۲۷ بعد از آنکه بهرام شاه میخواست او را در سلك خواص خود در آورده و او از قبول این کار معذرت خواست و در عوض بر آن شد که مجموعه ای از سخنان خود را بنام فرمانروای مذکور مصدر بسازد (۱۳) سروده است و از اینگونه ابیات است این سه بیت :

ای ز انصاف ملک دلکش تر  
 همه کس بر تو خوش رهی خوش تر  
 آنت خوا هم که هر کجا پویند .  
 همه نیکان ترا نکو گویند  
 تو چینی که چاکرت بستود  
 ورنه ای این چنینت بید بود (۱۴)

وچنین بنظر میرسد که حکیم باگفتن چنین ایات خواسته است به کسانی که میگفتند ( یسأ میگویند ) که سنا ئی باوصف ادعای راه یافتن به ملک دل بازهم ازستایش این و آن خود داری نکرده است ، جواب بگوید که : من اگر مثلاً مدح بهرامشاه رادر حدیقه آورده ام ، ضمناً به او تو صیبه کرده ام که تو باید اخلاق و سمیرت خود را طوری عیار کنی که با آنچه من در وصف تو گفته ام مطابقت کند . معیناً مشکل است که قبول کنیم خود حکیم مدایح اغراق آمیز را در حدیقه آورده باشد

منظور از این تفصیل مطلب ، جلب توجه خواننده به این نکات است که اولاً حدیقه احتمالاً سابقاً قبل از تحول روحی حکیم و مراجعتش به غزنین آغاز شده بود که دامنه آن تا سالها بعد از آن کشیده شد یعنی در طول تقریباً پانزده سال ، هر فصل یا حصه آن در وقت و به مناسبتی سروده شده و سرانجام خود او هر چه را مناسب دانسته است زیر عنوان حدیقه به یکدیگر پیوند داده است .

ثانیاً مثنوی ها یکی که به حکیم نسبت داده اند مثل عقل نامیه یا تحریمه القلم شاید در آغاز برای درج در حدیقه سروده شده بوده و بعداً به مناسبتی که بر ما معلوم نیست از درج آنها در حدیقه خود داری کرده و به آنها عنوان جداگانه داده است ، یا برعکس مثنویها را واز آن جمله قسمت های مختلفی از حدیقه را ، هر یک در وقت و جایی سروده بوده و زمانی که تصمیم به تدوین حدیقه

گرفته ، هر چه را برای حدیقه مناسب دید ، در آن کنجانید و به بقیه آنها نیز عنوان مستقیم داده است .

ثالثاً تقدیم کردن حدیقه به بهرامشما ، برای دریافت صلّه و انعام نبوده چنانکه در آن از استغناى خود سخن گفته است :

### ورتو تاجی دهی ز احسانم بسر تو که تاج نستانم (۱۵)

بلکه منظورش تعلیم و ارشاد بوده است و در عین حال چون وعده داده بود که کتابی بر ای بهرامشما ، تدوین خواهد کرد ایفای وعده را بر خود فرس میدانست و اما طریق التحقیق ؟ طریق التحقیق حساسی جداگانه دارد ، طریق التحقیق سخن دل حکیم است آن را برای خود شنس سروده است .

زمان سرودن آن که سال ۵۲۸ است اوج وار سنگی حکیم از علائق مادی و دنیای بود و لزوم و ضرورتی نبود که ممدوحی مناسب پیدا کند و آن را به او اهدا نماید . او دیگر به ممدوح احتیاج نداشت .

ی- دلیل دیگر خا و رشنا سر محترم اینست که در شعر سنائی قواعد قافیه به دقت مراعات شده اما در طریق التحقیق مثلاً خلق بازرق ، یا انس با قدس ، یا عشق با صدق قافیه شده که از شخصی چون سنائی بعید است .

در پاسخ باید یاد آوری شو دکه اگر چه حکیم غزنه در وقت سرودن طریق التحقیق به همان حال خاصی رو برو بوده که شما گرد معنویش مولانا جلال الدین بلخی در چنان حالی گفته است :

قافیه اندیشم و دلدار من گویدم مندیش جز دیدار من (۱۶)  
ولی حدیقه نیز از چنین قافیه‌هایی خالی نیست مثلاً درین بیت:  
عندلیبان رو ضه انس اند ساکنان حضیره قدساند (۱۷)

یادربین بیت :

نبود نیز گرد هر کلبه خانه و کوی گرد چون گربه (۱۸)  
یا - دلیل دیگر دانشمند سويدنی اینست که در قدیم  
ترین نسخه طریق التحقيق ، احمد نخجوا نی به حیث ناظم مشوی  
معر فی شده که تخلص او هم چنانکه در متن آمده باید لجا می  
باشد :

ای لجا می ز جسم و جان بگسل هر چه آن غیراوست زان بگسل (۱۹)  
در پاسخ این دلیل باید گفت که آن قدیم ترین نسخه بطوریکه  
خود مصحح محترم طریق التحقيق گفته است ، در مورد نسبت دادن  
آن مشوی به احمد نخجوا نی ، فقط در عنوان کتاب این نسبت  
را آورده و نه در متن و به هر حال در حکم خیر واحد است که بسیار  
قابل اعتنا نیست . تخلص لجا می هم تنها در همان نسخه آمده و به  
جزئی نسخه دیگر که این تخلص در آن به شکل مجا فی ثبت شده ،  
بقیه نسخ از خطی و چاپی بیت مذکور را به صورت : ای سنائی  
... آورده اند یا اصلا بیت مذکور را ندارند .

یب - مصحح محترم دلیل دیگری هم آورده اند و آن اینکه مولف  
کشف الظنون انتساب طریق التحقيق را به نخجوا نی تایید کرده  
است و لی باید دانست که نسخه باصطلاح قدیمتر که مصحح محترم  
آن را نسخه الف نامیده اند و همان نسخه نام احمد نخجوا نی را  
دارد ، متعلق به پوهنتون استانبول است و تاریخ کتابت آن هم قبل  
از تاریخ تألیف کشف الظنون است (تاریخ کتابت آن نسخه  
سال ۸۹۰ و تاریخ تألیف کشف الظنون بعد از سال ۱۰۴۵ است )  
پس شکی نیست که حاجی خلیفه مولف کشف الظنون آن  
نسخه را در استانبول ( که کشف الظنون هم در آنجا تألیف شده )  
دیده باشد و در کتاب خود آورده باشد .



یج- آخرین دلیل خاور شناس محترم اینست که چون معمولاً شعر اشخاص کم شهرت بنام آنانکه دارای شهرت زیاد تر می باشند شهرت می یابد و لیس عکس این قضیه که شعر اشخاص مشهور به کم شهرت ها منسوب گردد صادق نیست ، پس بعید نیست که انتساب طریق التحقیق که از احمد نخجوانی است بسنا سنی به همین علت بوده باشد.

اما این دلیل هم قطعیت ندارد. زیرا کسانیکه در دیوان های شاعران مطالعه و تتبع کافی دارند ، میدانند که عکس قضیه هم صادق است و ما اشعاری از سنائی را که شهرتش نسبتاً از عبدالواسع جبلی و عمادی بیشتر بوده در دیوان آن دو شاعر می بینیم که بنام آنها مشهور و منسوب گردیده است .

باتوجه به مطالبی که در فوق بیان شد ، برای راقم این سطور شکمی در انتساب طریق التحقیق به حکیم سنائی وجود ندارد و ازین رو هنگام سیر در ملك سنائی از همان نسخه که بوسیله دانشمند سویدنی تصحیح و مقابله شد دست استفاده خواهد شد .

۳/۵- از جمله آثار اصیل و پر مغز حکیم ، یکی هم مثنوی «تحریمه القلم» است که بعضی آنرا تجربه العلم هم نامیده اند و بآنکه شماره ایات آن کم است (در نسخه کلیات کابل نود و هشت بیت) برای شناختن افکار راستین حکیم ، یکی از منابع بسیار بسا ارزش بشمار میرود .

حکیم سنائی این مثنوی را بسا ایاتی خطاب به قلم شروع کرده و سپس سخنانی تکان دهنده از زبان قلم آورده و راقم این سطور گمان میکند که این مثنوی نخستین اثر حکیم پس از تحول روحی وی باشد .

تحریمه القلم قبلاً دو بار در ایران یک بار در وطن سنائی چاپ شده است اما راقم این سطور درین کتاب از همان کلیات چاپ کابل

که مثنوی مذکور در ضمن صفحات (۳۷۶-۳۸۰) آن آمده است استفاده خواهد کرد .

۳/۶- اثر مهم دیگری که از حکیم سنائی باز مانده است ، دیوان اوست که شامل قصاید و غزلیات و مقطعات و رباعیات است و چند بار به چاپ رسیده است .

حکیم دیوان خود را به خواهش یکی از دوستان غزنوی خود ، خواجه احمد بن مسعود تیشه که بنا بر نص حدیقه ، پس از بازگشت حکیم به غزنین خانه ای برای حکیم اختصاص داده بود (۲۰) گرد آورده و درین باب مطالبی هم در دیباجه دیوان (چاپ کابل) بقلم خود حکیم و هم در نامه های او دیده میشود . (۲۱)

شماره اییات در دیوان های چاپی و خطی ، تفاوت فاحش دارد و در کلیات چاپ کابل از همه کمتر است ، همچنانکه در چاپ دوم دیوان که به کوشش استاد مدرس رضوی صورت گرفته از همه بیشتر است (۲۲).

در دیوان چاپ کابل که جزئی از کلیات آثار اوست تقسیم از لحاظ موضوع دیده میشود که به احتمال قوی خود حکیم در اینگونه تقسیم دست داشته است .

تقسیم مزبور چنین است :

زهدیات ، مدحیات ، قلندریات ، غزلیات ، هجویات ، مرثیات ، مقطعات و رباعیات (۲۳).

راقم این سطور در کتاب حاضر از چاپ کابل و نیز از چاپ دوم دیوان که بکوشش استاد مدرس رضوی صورت گرفته است ، استفاده خواهد کرد .

۳/۷- مثنوی عقلنامه که به بحر خفیف است و یک بار در غزنی به همین نام و بار دیگر در تهران بنام سنائی آباد چاپ شده است ، باینکه از لحاظ فکر و شعر به آثار حکیم شباهت دارد و حتی

راقم این سطور در باره آن مطالعاتی کرده و به این نتیجه رسید که حکیم آن را مثل مثنوی های دیگر که به همین بحر سرو ده است، اصلا در جمله مواد و مصالح ساختمان حدیفه فراهم کرده بود و لی بعدا بسبب سببی که بر ما مجهول است آن را در حدیفه داخل نکرده و عنوان مستقل داده است، ولی چون در بعضی از نسخ، نام آن راسنائی آباد نوشته اند و ما میدانیم که سنائی آباد جز حدیفه نیست، در انتساب آن به حکیم شك پیدا میشود، از آنرو از مراجعه به مثنوی مذکور در تهیه مواد این کتاب خود داری شد ..

۳/۸- مثنوی دیگری هم بنا م عقلنامه به حکیم نسبت داده اند که شماره ابیات آن دو صد و چهل و دو بیت است و وزنش هم بحر خفیف است و آن هم بگو ششمین استاد مدرس رضوی در تهران به چاپ رسیده است. اگر چه شباهت آن به آثار دیگر حکیم چندان کم نیست و لی چون در باره انتساب آن به حکیم تردید هایی از طرف محققان ابراز شده است، از مراجعه بدان برای استفاده در ترتیب این کتاب نیز خود داری شد.

۳/۹- مثنوی دیگر بنام عشق نامه به حکیم نسبت داده اند که آن یکبار در غزنی و بار دیگر در تهران چاپ شده است. اما محققان و از آن جمله خود استاد مدرس رضوی که آنرا چاپ کرده است، در انتساب مثنوی مذکور به حکیم سنائی اظهار تردید کرده اند ازین رو در کتاب حاضر از مراجعه بدان نیز خود داری شد.

۳/۱۰- مثنوی های دیگری هم به حکیم نسبت داده اند، از آن جمله بهرام و بهروز است که از کمال الدین شیر علی بنائی هروی است و در غزنی بنام حکیم سنائی چاپ شده است و ظاهرا مشا بهت تخلص بنائیی با سنائی سبب شده است که کاتبان آن را از حکیم گمان کنند و نیز منظومه ای به بحر رمل که خلاصی نامه نامیده میشود و از محمد علی موذن خراسانی از شاعران قرن یازدهم هجری است

ویک مثنوی دیگر که در شیراز به نام کارنامه بلخ چاپ شده و از حکیم سنائی پنداشته شده و بی خلاصه ای از نمکدان حقیقت شفای اصفهان شاعر قرن یازدهم است (۲۴).

طبعا به این مثنوی ها هم مراجعه نخواهد شد.

۳/۱۱- نامه های حکیم سنائی که در کتابی بنام « مکاتیب سنائی » گرد آمده و بگو ششمین دکتور نذیر احمد دانشمند هندی با مقدمه و تعلیقات سودمند در هند چاپ شده است و همچنان دو دیباچه که از خود حکیم است یکی بر حدیقه و دیگری بر دیوان و هر دو در کلیات چاپ کتاب موجود است، نیز از جمله آن آثار اصیل حکیم بشمار میرود که برای شناسختن اندیشه های قبل و بعد از تحول روحی او مفید است. بنابر آن از کتاب مکاتیب سنائی و هر دو دیباچه مذکور بجای خود استفاده خواهد شد.

۳/۱۲- اسناد غلام جیلانی جلالی در مقدمه مثنوی یا کتابی که بنام حکیم سنائی در غزنی بسال ۱۳۳۲ چاپ کرده است (عشق نامه، عقلنامه، بهرام و بهرو و کارنامه بلخ) از دو کتاب منشور بنام «چمن سوسن» و «کنز الرموز» منسوب به حکیم یاد کرده است (۲۵) که گمان نمیرود دانستنی آنها به حکیم درست باشد.

در یکی از یادداشت های استناد دکتور روان غزالی دیده شد که «کنز الرموز» که مولانا جلال الدین بلخی در مثنوی از آن به رموز و کنوز تعبیر کرده است نام دیگری از سیر العباد حکیم است همچنانکه الهی نامه نام دیگر حدیقه است.

عارف جامی در نفحات الانس در ضمن شرح حال حکیم سنائی نوشته است:

«ویرا قصیده ایست رائیه، زیادت از صد و هشتاد بیت که آن را رموز الانبیا و کنوز الاولیا، نام نهاده و بسی معارف و حقایق

۴

زخستين گام

و لطائف و دقایق در آنجا درج کرده است و اولش اینست: طَب  
ای عاشقان خوش رفتار ..» (۲۶)

این همان قصیده ای است که در کلیات چاپ کابل در سر  
آغاز دیوان بعد از دیباچه قرار دارد و در دیوان چاپ تهران  
عنوان کنوز الحکمه و رموز المتصوفه بدان داده شده است  
(۲۷)

شاید کُنز الرموز منشور که بقول استاد جلالی مخلوط  
بنظم بوده و موضوع مرید شدن حکیم رابعه شیخ ابو یوسف همدانی  
(ظ: ابو یعقوب یوسف) در بردارد، نامش مقتبس از کنز الروز  
(سیر العباد) یا رموز الانبیا و کنوز الاولیاء (قصیده یاد شده)  
باشد و نویسنده آن نسبت به حکیم ارادتی داشته است نه  
اینکه خود حکیم نویسنده آن باشد. چمن سوسن هم باید از  
همان نوع باشد. به هر حال، اینک به سیر در ملک سنائی می  
پردازیم.

## سخنی درباره نخستین گام

در فصل شنا سنماه گفته شد که اوایل زند گانی حکیم در مدح و ستایش ارباب زور و زر سپری شدند و این ستایش ها که با انواع اغراق و مبالغه در فضایل ممدوحان آمیخته بود ، با همه استادی و مهارتی که در ساختن و پرداختن آنها به کار برده می شد ، گرهی از مشکلات زندگی صوری وی را نکشود و او همچنان محتاج و پریشان روزگاری شب خود را به صبح و روز خویشتن رابه شام میرسانید و ازین جهت همیشه باتلخکامی و حسرتی نهانی بسر می برد که آنگاه آن صوری بصورت شکایت از این و آن و زمانی به شکل هجو آن و این تجلی می کرد ، تا اینکه بارقه لطف ایزدی او را بخود آورد و یکباره بر راه و رسمی که از آغاز زندگانی در پیش گرفته بود ، پشت پا زد و در راهی نو قدم نهاد ، راهی که سرانجام او را به مقامی که کمال مطلوبش بود رسانید : به نهانخانه عیسی الیقین .

اگر نگاهی دقیق به مثنوی کوتاه « تحریمه القلم » بیفکنیم ، خواهیم دید که دگرگونی حال سنائی تا اندازه زیادی از تفکر عمیق او در باره گذشته و حال خودش سرچشمه گرفته است ، عبارات دیگر نخستین گام او در راه نو ، اندیشیدن وی در باره خودش بوده است ( دیده شود ۲/۷ )

او در آن مثنوی آنچه را که درین نخستین گام ، دریافته بود از زبان قلم خطاب به خود ، بیان کرده و درسالهای بعد ، هنگامی که حدیقه و طریق التحقیق و زهدیات خود را به روی کاغذ می آورد ، همان مدرکات را به شرح و بسط بیشتر باز گفته است و بدین صورت چراغی فرا راه رهروان قرار داده است تا راه را از چاه باز شنا سندن .

درین فصل برخی از دریافته های او را بررسی میکنیم .

## نخستین گام

۴/۱- نخستین سخنی که حکیم سنا ئی از و جدا ن خویش - که در  
مثنوی تحریمه القلم از آن به «قلم» تعبیر کرده است - شنید ، این  
بود :

« ای آنت امر و یسو را مامور  
چند ؟

ازین دیو بود ن مستور !» (۱)

چند ازین دیو بود ن مستور ؟

منظور از دیو مستور بود ن چیست ؟

خود حکیم سنا ئی در دیوا نشن دیو مستور را بدینگونه معرفی  
کرده است :

«در تو

حیوانی و شیطانوری و ررو حانی

در است

از شمار هر که باشی

آن بوی روز شماره» (۲)

و در حدیقه نیز گفته است :

«آدمی اگر چه بر زمانه مه است

ز آدمی خام ، دیویخته به است

آدمی زاده

تا نشد مردم

که پوی ، که دد است . است . که مژدم

در زمانه زهر چه جانور است

تا نشد پیخته آدمی ، بتر است» (۳)



آدمی، همانطور که استعداد دترقی و صعود به بالا تر یسین مقامات امکانی را دارد و می تواند «از ملك پرا ن شود و آنچه اندر وهم ناید آن شود» تنز لشن تا پایه يك پری یا دد یا كزدم و حتی پایین تر از آن هم امکان دارد .

عامل این تنزل احتمالی ، نفس اماره اوست که از آن در شعر حکیم به دیو واز آثار فاعلیتش در وجود آدمی به «دیو بودن مستور» تعبیر شده است یعنی آدمی را بجای می رساند و به کار هایی و امیدارد که تعبیر « دیو مستور » بروی صدق میکند .

موضوع امکان ترقی یا تنزل آدمی به مراتب نسبت به بالا تر یا پایین تر از مقام اصلی انسا ن موضوعی است که در عرفان اسلامی بعنوان يك اصل اساسی شناخته شده و در اغلب کتابهای اخلاق و تصوف و عرفان در باره آن بحث کرده اند تا آنجا که می توان گفت : اساسا آیین تصوف بر مبنا ی نگهداری انسان از سقوط درو رطه پستی و کمک به او برای رسیدن به بالا ترین مدارج امکانی ، پایه گذاری شده است و به مرور زمان هر يك از بزرگان عرفا بر حسب ذوق و اندیشه خویش ، خشتی بر آن بنیاد نهاده و سخنی گفته و روشی پیشنهاد کرده است که شرح و تفصیل آن را از همان کتابها باید جست : ولی باو صف اختلافاتی که ممکن است در روش های پیشنهادی ایشان دیده شود مثلا یکی به ریاضت توصیه میکند دیگری به معرفت دعوت می نماید و دیگری عشق را از هر چیز دیگر موثر تر میداند ، باز هم یکسری درین عقیده و وحدت نظر دارند که همه بدبختی های که گریبانگیر بشر میشود عامل اصلی آن نفس اماره است . نفسی که آدمی را به کار های زشت و ناپسند و امیدارد و

«همواره خواهان بود که برمشتمیلیات و لذتات حسی اقدام نماید و مرادات طبیعت در کنار او نهد ... و غیبت و حضور مردم پیش او یکسان نباشد ، در حضور مردم رامند و گوید و در مواجهه

اظهار صداقت کند و در غیبت بر خلاف آن بود .... و خود را در نظر مردم به موجبات محمد ایشانی آراسته دارد اگر چه نزدیک حقیق سبحا نه مذموم بود ، چون تکاثر اموال و تفاخر بدان و کبر و جباری واستغنا و از هر چه پیش از خلق مذموم بود احتراز نماید و بساز پوشاند اگر چه نزدیک حق تعالی پسندیده باشد چون فقر و عجز و مسکنت ... و پیوسته خواهد که خلق او را ثنا گویند و مدح کنند و در او امر و نواهی اطاعت دارند و محبت او را بر همه اختیار کنند ... و به محاسن صفات خود نگران بود و صورت احوال خود به چشم رضای تعظیم مطالعت نماید و اندک خیری که از او به دیگری رسد آن را واقعی و وزنی تمام نهد و سنالها فراموش نکند و او را غریق منت خود داند و اگر بسیار نیکی از دیگری بدو رسد آن را در محل اعتبار نیاورد .. و هر چه از اموال و اسباب و مرغوبات و مشتملیات به چنگ آرد ، در آن آویزد و از دست بیرون ندهد یا از بهر تکاثر و تفاخر یا از بهر خوف فقر و احتیاج .... و اگر کسی را به نعمتی مخصوص ببیند زوال آن طلبد ... و هر که را با خود در نعمتی مساوی یا مساوی یابد یا به فضیلتی متمیز ببیند یا سبب انتزاع نعمتی از خود پندارد یا موجب امتناع کرامتی شناسد زوال و هلاک او را پیوسته خواهد دانست .. و پیوسته در شهوات و لذات متعدی و متمادی و بر حد اقتصاد و اعتدال اقتضای نماید و حوصله نیاید از او هیچ بر نشود ... و به هنگام ورود خواطر شهوات و مراعات قولی و فعلی هیچ توقف و تثبیت بتقدیم نرساند و خواهد که فی الحال امضای آن کند ... و او را از چیزها زود ملالت پدید آید .. و همچنان که درو صوابی به مشتملیات و مراعات طایعات و مستعجل بود در مبادرت بر طاعات و میرات کسلان و مسوف باشد « (۴)

این نفس هوا پرست و منافق و زیاکار و خود خواه و خود بین و بیخیل و حسود و کینه جو و حریص و سبکساز و زود رنج

و تنبل که او صافش گذشت در شعر ی از شیخ نجم الدین کبری  
دیو درون نام گرفته است :

دیو یست درون من که پنہا نی نیست  
برداشتن سرش به آسانی نیست  
ایمانش هزار بار تلقین کردم  
آن کافر را سر مسلمان نی نیست (۵)

و آدمی تازمانی که در چنگال خواهش های آن گرفتار و زبون  
است ، خام است و مردم ناشده که بقول سنائی از آدمی خام دیو  
پخته به است .

۴/۲- بعد از آن خطاب عتاب آمیز قلم ، حکیم غزنه از وی شنید  
که :

«يك دم از غایت پشیمانی  
دیدم بگشای در مسلمانان  
تابدانی که هر چه کرده تست  
در ره دیدم تسوپرده تست

گرد گرد دار بسد زدید ه بشوی  
پس چه می بایدت بجهد بجوی  
تا کند ظاهرت به ظاهرای  
برسد با طنت بکار خدای « (۶)

این سفارش و جدان ( قلم ) اشتارتی صریح به صفات ریاکاری  
و خود بینی نفس است که خود را در نظر مردم به موجبات محامد  
ایشان آراسته می دارد و از هر چه پیش خلق مدعوم است احتراز  
می نماید و آنرا باز می پوشاند و به محاسن صفات خودنگران است  
و صورت احوال خود را به چشم رضا و تعظیم مطالعت می نماید و  
اندک خیر را که از او به دیگران میرسد و قعی و وزنی تمام می نهد  
و نیکی دیگران را در محل اعتبار نمی آورد .

ریاکاری و خود بینی پرده بصیرت می شود و آدمی را از دیدن بدیهای خود و نیکی های دیگران مانع میگردد و در نتیجه غفلت بر آدمی مستولی میشود داین معنی را حکیم سنائی در جای دیگر هم بیان کرده است :

«نیا بی طبع را طبعی چو کر دانصاف رخ پنهان  
نبینی دیو را دیوی چو کر داخلص رخ پیدا» (۷)  
و نیز گفته است:

«ای هوا های توهو انگیز  
وی خدا یا ن تو خدای آزار  
قفس تنگ چرخ و طبع و حواس  
پرو با آلت گسست ازین و بار  
گرت باید کزین قفس برهی  
باز ده و ام هفت و پنج و چهار  
آفرینش نثار فرقت تواند  
بر مچین چون خسان ز راه نثار  
چرخ و اجرام چاکران تواند  
تو از ایشان طمع مدار مدار  
حلقه در گوش چرخ و انجم کن  
تا دهندت ببندگی اقرار  
ورنه بر چار سوی کون و فساد  
گاه بیمار بین و گه تیمار

گاهت اندر مزاج رعیت فکند  
جرم کیوان چو خوک در شد یار  
گه کند اور هزدت از سر کین  
زین جهان سیر و زان جهان ناهار  
گاه بر بنددت به تهمت تیغ  
دست بهرام چون قلم ز نار

گاه مهرت نماید از سرکین  
 مر ترا در خیال زرعیار  
 گاه نا هید لوسی رعنا  
 کندت باد سار و باد گسار  
 گه کند تیر چرخت از سر امن (خل: ذهن)  
 چون کمان گو شه گشته و زهوار  
 گه کند ماه نقشست اندر دال  
 در خزر هند و در حبش بلغار  
 گه ترا بر کند ائیراز تو  
 تا تمی تر شوی چود و دوشرار  
 گاه بادت کند ز آزونیا ز  
 روح پر نار و طبع (خل: روی) چون گلنار  
 گاه آب لثیم دون همت  
 جا هل و کاهلت کند ببچار  
 گاه خاک فسرده از تاثیر  
 بر تو و یران کند ره و آثار  
 با چنین چار پا یبند بود  
 سوی هفت آسمان شدن دشوار « (۸)

آنگاه که آدمی این پرده را از برابر دیده دور کرد و کردار بد  
 را از نیک باز شناخت و گرد آن را از میان برد، به نقص خود  
 آگاه می شود و آنچه را که برای کمال خویشتن بکار دارد به جهل می  
 جوید تا ظاهرش به ظاهر هر رای کند و همچنانکه هست جلو  
 نماید و باطنش به کاری که خدای را خوش آید برسد.  
 ۴/۳- قلم، باز هم به گفتار خود ادامه میدهد:

« ای همه با طنت سوی ظاهر  
 نیست پو شیده، شرم دار آخر

آتشس درد دین نه ای دودی  
 زرنه ای ، آهن ز ر اندودی  
 هیچ ، آخر همی به شک زند ت  
 دل که صراف بر محک زند ت  
 آنچه در با طنت نهان باشد  
 دید صراف در تو آن باشد  
 رو برو ن آر آ هنت زدرو ن  
 وز درون سون براین زر بیرون  
 چند ازین باژ گو نه پیمودن  
 چون رسن تا بشا هراه رسن (۹)

هنوز هم بحث و جدال (قلم) بر سر ریاری و خودبینی است و میگوید :

باطن که باید به کار های خدایی متوجه باشد ، سوی ظاهر  
 متمایل شده و به خود نما بی برداخته است و لی این حال ،  
 که تو می پنداری کسی را از آن آگاهی نیست چنانکه می پنداری  
 پوشیده نیست ، باید شرم داشت زیرا دود با آتش فرقی دارد و آهن  
 زرانندود از زر ناب بازشناخته می شود و تو آتش در دین نیستی  
 بلکه دودی و زر نیستی بلکه آهن زر اندودی و هنگامی که عیارت  
 را بر محک بز نند ، حقیقت کا رپدید خواهد آمد پس هم اکنون  
 روی زر اندود آهن را بسوی درون برگردان و از بیرون همان آهن  
 رانشان بده تا همان طور که در حقیقت هستی جلو کنی نه آن  
 چنانکه باید باشی و لی نیستی .

راه را باید رو به پیش پیمودنه مانند رسن تا ب باژ گو نه وزو  
به عقب .

حکیم سنائی این معنی ادر حدیقه نیز بدینگو نه بیان کرده  
است :

«باش تا خلق را برانگیزند  
 تا کینند از درون، چنان خیزند  
 معنی از خانه چون بکوی آید  
 نقش دلها بسوی روی آید  
 کند از بهر جلو مبدع چون  
 قوت از اندرون و نیشش برون  
 بدو نیک تو بر تو باشد همه  
 وز بد و نیک کس کسی را چه  
 ار بهی خود روانت نهراسد  
 وریدی زاهدت بنشناسد  
 روز دین دست دسترس نبود  
 نسب کس شفیع کس نبود  
 نقد تو، چون ترا بر انگیزند  
 همه در گردن تو آویزند  
 بوته خود گویدت چو پالودی  
 که زری یا مس زرانودی  
 چون رسیدی به آتش موعود  
 خود بگوید که چندی یا عود» (۱۰)

و در قصیده ای نیز این معنی را بدین سان بیان کرده است :

«ترا بس ناخوش است آوا، اگر چند اندرین خیمه  
 خوش آوازت همی دارد صدای گنبد خضرا  
 اولیک آنگه خجل مانی که استادی ترا گوید  
 که باد او دبیغم برسیلی کن درین صحرا» (۱۱)

۴/۴-دل را در فرهنگ عرفان اسلامی مقامی بس از جمند  
 داده اند و معانی مختلف برای آن ذکر کرده اند، از آن جمله کاشانی  
 گوید :

«مراد از دل بز بان اشارات آن نقطه است که دائره وجود از دور حرکت آن بوجود آمد و بدو کمال یافت و سر ازال و اابد بهم پیوست و مبتدای نظر دروی به منتهای بصیر رسید و جمال و جلال و جه باقی بر او متجلی شد و عرش رحمن و منزل قرآن و فرقان و برزخ میان غیب و شهادت و روح و نفس و مجمع البحرین ملک و ملکوت و ناظرو منظور شد». (۱۲)

وجدان (قلم) حکیم سنائی هم در ابیات زیر به همین نکته اشارت دارد و از او میخواهد که این نظر گاه پاک را پاک نگاه دارد و فرایش بارگاه خدا باشد.

«خانه دل مدار پر خاشاک  
که نظر گاه پاک خواهد پاک  
در دل خویش، اگر توانی باش.  
بارگاه خدا را فرایش» (۱۳)

و خود حکیم در حدیقه دل را چنین تعریف کرده است :

«از در تن که صاحب کله است  
تا به دل صد هزار رساله است  
با خدای آن رهیی که در بنده است  
همچو زنجیر درهم افکنده است  
راه جسم تو سوی دل به مثل  
هست چون حیز و منزل اول  
که همی هر دم زرنجوری  
گفت کای مکه وای چون دوری ؟  
هست بر سالکان بوقت بسیج  
راه دل را چون زلف زنگی پیچ  
لیک بروی چو گرم گشت آتش  
راه گردد چو طبع زنگی خوش ...



از تن و جا ه و عقل و جان بگذر  
در ره حق دلی به دست آور  
آن چنان دل که وقت پیچا پیچ  
جز خدای اندر و نباشد هیچ...  
نه چنان دل که از پی تلبیس  
هست مردار و گلخن ابلیس  
اصل هول و مجازد دل نبود  
دو زخخشم و آزدل نبود  
راه دل صنعت و عبارت نیست  
جز خرابی درین عمارت نیست  
دل یکی منظر یست ربانی  
حجره دیو را چه دل خوانی ؟  
دل که او را سر بداست و به است  
دل مخوانش که آن نه دل که ده است  
دل که با خویش این جهان شد خویش  
دان که زان دل دلی نیاید پیش  
این غبنی که یکره جا هل  
خوانده شکل صنوبری رادل  
دل که با جا ه و مال دارد کار  
آن دو سگ دان و این یکی مردار  
از در جسم تا به کعبه دل  
عاشقان را هزا رویک منزل ...  
این که دل نام کرده ای به مجاز  
رو به پیش سگان کوی انداز « (۱۴) »  
و باز در جای دیگر راجع به دل چنین میگوید :  
«دعوی دل مکن که جز غم حق  
نبود در حریم دل دیار

ده بود آن نه دل که اندروی

گا و وخر با شد و ضیاع و عقار « (۱۵)

و بجز آنچه گذشت در مواضع متعدد دیگر سخنانی لطیف در باره دل دارد که در اغلب آنها به یاد داشتن دل از آرایش های نفسانی و صفات رذیله چون بخل و حسد و حرص و گینه و بخصوص ریا توصیه میکند .

۴/۵- قلم ( یا در حقیقت و جدان حکیم) پس از آنکه مفسد ریا و عواقب خطرناک را بر شنورد و به پاکی دل که نظر گاه حق است از آرایشهای نفسانی توصیه کرد ، مخاطب خویش را به اهمیت کار و تاثیر عظیم و شگرف همت در پیش بردن کار متوجه می سازد و میگوید :

«جهد کن تا به جهد پیش رسی  
تا مگر بر مرا دخویش رسی  
همت از کون و کان برون تر بر  
چیست مطلب تو؟ از آن مگذر  
چون به همت ز کون بگذشتی  
فرش هستی تمام بنوشتی  
با تو از تو نماند هیچ نوی  
در ننگجد در آن مقام دویی  
چون تو خود را تمام او دانی  
گر انا الحق ندا کنی آنی  
از خدای ارد رونت آگاهست  
بر زمین نقش خونت الله است  
بی خود ار از خدای مغروری  
در ره دین حسین منصور ی

او به کو شش بدان مقام رسید  
صبح روشن ز خون او بدمید « (۱۶)

وجدان (قلم)، مخاطب خویش را به طلب مستقیم، تشویق میکند و میگوید کوشش کن، تا بر اثر کوشش در راه کمال پیش بروی و به آنچه منظور و مراد تست بررسی همت خویش را از دنیا بوز خارف آن بالا تر قرار بده و در جستجوی مطلوب معنوی خود، تلاش کن و به هیچ صورت از آن صرف نظر مکن

وقتی که با همت عالی، توانستی از جهان و جهانیان بگذری و بساط هستی موهوم خویش را بر چینی و از تو بی اثری باقی نماند، به مقام می واصل خواهی شد که دوی در آن نمی گنجد درین وقت تو هم مانند حسین منصور حلاج خواهی بود بیخود از خویشتن و آگاه از خدائی، فانی از خود باقی به دوست!

حسین بدان مقام جز به کوشش نرسید، تو هم بکوش و همت بگمار تا برسی.

حکیم سنائی در باره طلب مستقیم و اینکه آدمی نباید در یک مقام متوقف بماند و باید جهد کند و پیش برود، در مواضع مختلف دیوان خود سخن ها دارد و از آنجمله اینکه:

«مکن در جسم و جان منزل که این دو نست و آن والا  
قدم زین هر دو بیرون نه اینجا باش و نه آنجا  
بهر چ از راه دو رافتی چه کفر آن حرف و چه ایمان  
بهر چ از دو ست و امانی چه زشت آن نقش و چه زیبا  
گواه رهبر و آن باشد که سر دش یابی ازدو زخ  
نشان عاشق آن باشد که خشکش بینی از دریا...  
چه مانی به مرداری چو زاغان اندرین پستی  
قفس بشکن چو طاووسان یکی بر پر برین بالا...  
بمیرای دو ست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی  
که ادريس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

به تیغ عشق شوکشته که تا عمر ابد یابی  
که از شمشیر بویحیی نشانند هد کس از احیا» (۱۷)

و نیز :

«عالم سفلی نه جای تست زینجا بر گذر  
جهد آن کن تا کنی در عالم علوی قرار  
تا نگر دی فانی از اوصاف این ثانی سقر  
بی نیازی را نبینی در بهشت کرد گار  
گر چو بو ذر آرزوی تاج داری روز حشر  
دار چون منصور حلاج انتظار تاج دار  
از حدیث عشق جانبازان مزن بر خیر هلاف  
تا تواند ربند عشق خویش باشی استوار  
باطن تو کی کند بر مرکب شایان سفر  
تا نگرود رای تو بر مرکب همت سوار ..  
تا تو مرد صورتی از خود نبینی راستی  
مرد معنی باش و گام از هفت گردون در گذار» (۱۸)

و نیز :

«گرت باید که طایران فلك  
زیر پرت پیرو زنده بناز  
هر چه جز «لا اله الا الله»  
همه در قعر بحر «لا» انداز  
پس چو عیسی بیردانش و عقل  
زین پر آشوب کلیه بیرون تاز  
وارهان این عزیز مهمان را  
زین همه در دو داغ ورنج و گداز  
رخت بر گیر از این سرای کهن  
پیش از آن کایدت زمانه فراز

این خوش آوا زمهرغ عرشی را  
بال بگشای تا کند پرواز (۱۹)

۴/۶- وجدان (قلم) بعد از سفارش در باره پیشرفت  
بسوی کمال و توفیق آنچه درین سفر و حانی به کار است، بسه  
بیان مطلبی میسر داند که توجه بدان، سبب قطع علاقه حکیم  
غزنه از ارباب زور و زر و مدح و ستایش آنان می گردد و او را  
به استغنا از خواجگان عنین صفت روزگار و امیدارد :

«مرد باید که تن به کار دهد  
درد را مرد وار باردهد  
در ره دین چو با زجره پرد  
تا به منقار نغزند نخورد  
گر تو در راه دین کم از بازی  
نر سد پس ترا سر اندازی ....  
آنکه داند که کردگار جهان  
جان دهد، داند او که بدهد نان  
سبب زندگیت اگر نان است  
گرو نان به دست توجان است  
در ازال کار نانت کرده خدای  
تو بر نان فتاده جای به جای» (۲۰)

اگر گفته شود که حکیم غزنه، بعد از آن همه ناکامی  
ویاس و حرمان از در ارباب بی همت دنیا که در ستایش آنان  
داد سخن داده بود، شبی یارویی به این فکر افتاد که در گذشته  
خویش تامل کند و آنچه را در برابر گوهر سخن که در پای  
این و آن می پاشید، به دست آورده بود، به ترازوی اندیشه  
بسنجد و هنگامی که این فکر را عملی کرد و نیک سنجد و دید که  
وجدانش میگوید: «مرد باید درنج از مرد وار تحمل کند و همان  
طور که باز جره، جز به آنچه خود به منتقار خویش شکار میکند

به چیز دیگر متمایل نمیشود و سرفرو د نمی آورد مر دنیز باید از دسترنج خود زند گمی کند و در طلب نان که تاجان در تن باشد خواهد رسید ، جای بجای سرگردان نشود و عافیت و خرسندی را بر آنچه در دست دیگران است ترجیح دهد « بخود آمد و تصمیم گرفت که از مدح این و آن بجا نماند و مال و جاه خود داری کند ، شاید گزاف نباشد .

به هر صورت ، اینکه و جدان او ناگهان بیدار شد و او را به ارزش مقام والایی که انسان در دستگاه آفرینش دارد ، آگاه ساخت و از وی خواست که دیگر دست از ستایشگری بردارد و به جای اینکه راه خانه و دربار و دولتمندانی ممدوحان و خواجگان را که خود برد و بند و سیم زرنده در پیش گیرد ، در راه کمال راهی که آزادگانی چون حسین منصور و امثال او در پیش گرفتند گام نهد تا سیم و زر خود او را بنده شود (و از مثنوی تحریمه القلم نیز همین مطلب استنباط میشود) به واقعیت نزدیک تر از آنست که تذکره نویسان گفته اند که مثلاً فلان مجذوب او را متنبسه ساخت ، زیرا به فرض اینکه در ویشی یا مجذوبی (چنانکه نوشته اند) در خلوت خاص خود (گلخن) باندیم (یاسا قسی خود) در نکو هوش ستایشگری سخنی گفته باشد ، این حکایت را خود سنائی باید در جایی حکایت کرده باشد و گر نه تذکره نویسنده از کجا دانسته است که در آن سحرگامی ، مجذوب در گلخن چیزی گفت و سنائی از بیرون گلخن سخن او را مذمت ستایشگری شنید و بخود آمد و روش دیرین را ترک گفت ؟ و مادر آثار حکیم چنین حکایتی را نمی بینیم و زوای حکایت منقول در تذکره ها هم معرفی نشده است .

تنها يك وسیله موجود است که به کمک آن می توان حکایت مجذوب لایخوار یا کس دیگر را که حکیم را از آن عالم سابق به عالم

عرفان رهنمون گردید باور کردوآن روش تو یل عرفانی است .  
به این معنی که اگر مادر مثنوی پیر بلخی که مرید روحانی سنائی  
است و سخنان خود را با حکایت شکایت «نی» آغاز کرده است ،  
دقیق شویم و فرض کنیم که قبل از او ، پیر غزنوی نیز در تحریمه  
القلم از قلم که خود همجنس نی است سخن گفته و منظورش از  
قلم کنایه از انسان کامل از خودتمی و از جهان آگاه بوده است . در  
آن صورت می توان گفت که :

اولا- انسانی راه دان و حقیق بین ، حکیم ما را به جهان عرفان  
رهنمون شده است و این انسان خواه مجذوب لایخوار باشد خواه  
محمد بن منصور و خواه عارفی دیگر فرق نمی کند .

ثانیا - حکایت را هنمایی و ی را خود حکیم بطریق رمز بیان  
کرده است .

ثالثا- پیر بلخی نیز در نی نامه از حکیم غزنوی پیروی نموده  
است .

ولی حکیم سنائی چنین مرشد و راهنمایی را چگونگی « سیه دل  
دوزبان » خوانده است ؟ مگر نه اینست که سیه دلی و دوزبانی  
دو صفت ناپسند بشمار میرود ؟

اما این مسأله هم راه حل دارد و راه حل آن باز هم تاویل  
عرفانی است به این معنی که سیه دل در نسخه ای از تحریمه القلم  
که مرحوم استاد مجتبی مینوی چند سال قبل چاپ کرده است  
«سیه رخ» آمده (۲۱) و سیه رخ میتواند کنایه ای از فقر باشد که  
«الفقر سواد الوجه فی الدارین» و دوزبان هم کنایه ای از عارف باشد  
که بایک زبان ، گفتنی هارا به خلق باز میگوید و بازبان دیگر به  
جهانی بالاتر از تصور ما ارتباط دارد و بقول مولانا :

(اگر دهان را بتوان بجسای زبان یا بر عکس بکار برد )

۵

سنائی بنیاد گزار مکتب نو در ادب



دو دهان داریم گو یا همچو نی  
 يك دهان نالان شده سوی شما  
 يك دهان پنهانست در لبهای وی  
 های و هوایی در فکنده در سما  
 كاین فغان این سری هم زان سر  
 است (۲۲)

به هر صورت ، حکیم غزنه ، یابر اثر کلام موثری که از زبان  
 عارفی کامل و راهدان شنید و یابر اثر ندای باطنی و جدان خود  
 که از آن به قلم تعبیر کرده است ، راهی را که قبلا طی می کرد ، ترك  
 گفت و به راهی نو گام نهاد .  
 نخستین کاری که درین راه تازه انجام داد ، پشت پازدن  
 برستایشگری مخلوق بود و روی آوردن به درگاه خالق و رازق  
 زمین و زمان .

«تا باطنش گنج خانه راز و ظاهرش راز دار نیاز  
 گردد نه این خاستان را مقرر قرار شمرد و نه آن  
 نگارستان را مفسر فرار ، همه فرارش از باطل باشد  
 و همه قرارش بساداده حق .» (۲۳)

## سخنی در باره مکتب سنائی

حکیم سنائی از آن هنگام که راه خود را با زی یافت و در آن گام نهاد همچنانکه در خوی و رفتار خویشتن تغییرات محسوسی که بکلی باگذشته فرق داشت، وارد آورد، سخن خود را نیز با خوی جدید و راه و رسم نوین خویش منطبق ساخت و شیوه ای تازه در ادب دری ابداع کرد شیوه ای که قبل از آن سابقه نداشت.

استاد خلیلی درین باره نوشته است:

« این تحول فجائی همچنانکه راه زندگانی او را بغتة تغییر داد و عواطف او را برانگیخت و شور جدیدی در او تولید نمود، همچنان پایة شاعری او را نیز بر اساس دیگری بنیاد نهاد، بلکه بنیاد گویندگی را در شعرا ی ما بعد اوالی یو منا هذا زیر و زبر نمود.

بدست جلال الدین بلخی چراغ داد بر سر راه شیخ عطار و خواه حافظ و سعدی مشعل افروخت، نظمی را به مخزن یاری کرد و خاقانی را در تحفه مددگاری نمود، دید به خسروی را با لا برد و سلسله جایی را استوار گردانید آنچه در اشعار حکیم قبل ازین تحول دیده میشد در ما بعد آن قطعاً وجود ندارد» (۱)

براستی همچنانکه استاد گفته است، سخنان حکیم سنائی بعد از تحول روحی وی فرق بارز و برجسته ای با سخنان سابق او دارد و همین سخنان نشس بود که گروهی از شاعران و از آن جمله شاعرانی را که استاد یاد کرده است، به پیروی از سبک برورش او وا داشت.

درین فصل از مکتب نوینی که حکیم غزنه در ادب دری بنیاد نهاد، بازدید کوتاهی بعمل می آید.

## مکتب ادبی حکیم سنائی

۵/۱- در بحث از مکتب ادبی حکیم سنائی باید از دوزاویسه به سخنان او نگریم: لفظی و معنوی. زیرا حکیم غز نه همچنان که از لحاظ مضمون و مایه اصلی سخن، تغییراتی در شعر وارد آورد، از لحاظ الفاظ و کلمات و حتی انتخاب و وزن و قالب شعر نیز نوآوری کرد و بنا بر این باید هر دو روی سکه سخن او را از زیابین نمود و لی درین ارزیابی، باوصف اینکه عادت بر آن جاری شده است که نخست از لفظ بحث میکنند و سپس به معنی می پردازند، راقم این سطور باتوجه به این نکته که در سخن حکیم، لفظ تابع معنی است و یا به عبارت بهتر، در عرض آن قرار دارد و لفظ و معنی دوش به دوش یکدیگر حرکت می کنند، بحث درین موضوع را بدون تقدیم و تقدیم یکی از دو جنبه لفظی و معنوی بر یکدیگر و بطور کلی و آمیخته به صواب نزد یکتـــر دانست.

این یادآوری برای آنست که خواننده عزیز تصور نفرماید که ترك عادت و شیوه مرسوم بر اثر غفلت بوده است.

۵/۲- در لحظاتی که راقم این سطور در صدد شروع بحث در مکتب ادبی حکیم سنائی بود، مقالتی بقلم یک استاد محترم ادبیات منتشر شد که در آن مطلب ذیل به نظر رسید:

«سنائی خود در حدیقه و در کلیات به جنگ سال ۵۴۴ غزنوی و غوری و فتح بهرام شاه برسمیف الدین سموری اشا ره کرده

است و من ابیاتِی را که به رابطه‌ی واقعۀ مذکور کشف کرده ام در  
ذیل می آورم.

از حدیقه :

... چون بر ایشان به خشم شد سلطان  
از برای مویا فقط به زمان  
کشت چندان شهنشمه اند رجنگ  
چرخ را جای بر روان شد تنگ  
چون نهیب سنان شه دیدند  
چون عنان و رکاب شه دیدند  
مرغ دلمان ز خانه خشم گرفت  
کشت جانسان ز دانه خشم گرفت  
گر چه مرغان تیز پسر بودند  
و رچه موران مار سر بودند  
درد هانشان ز شاه دلتیار  
با بز ن نیزه گشت و سله حصار  
به زبان سنان و تیغ چو باد  
همه را در دهان مرگ نهاد  
کرد خصم بسی آب را در خواب  
سرش از تن جدا چو کوزه آب  
چه بز رگ و چه خرد با غی غور  
چه فراز و چه باز دیده کور...  
(حدیقه رضوی ص ۵۳۰، عکسی کابل ص ۹۵)

از کلیات :

... چو حورم نهان و چو هور آشکارا  
و لیک از حقیقت نه حورم نه هورم

بدین با دو برق و سرو ریش گویی  
 سنائی نیم بو علی سیمجور م  
 چو شار و چو شیر م به لاف و به دعوی  
 و لیک از صفت چون اسپران غور م  
 مخوان قانعم ، طامعم خوان ازیرا  
 به سیرت چو مار م به صورت چو مورم

جنگ دوم غوری و غزنوی که در روزگار بهرام شاه در گرفت  
 و لقب جهانسوز را بر او علاءالدین کماپی کرد در سال  
 ۵۴۷ هـ بود آنگاه که سنائی حیات نداشت ، پس سال و فوات  
 او را یکشنبه یازدهم شعبان سال ۵۴۵ هـ باید قبول نمود .  
 تا اینجا نقل نوشته است موصوف البته با حذف بعضی  
 کلمات بود .

این کشف استاد که شاید به نظر خود شما خیلی مهم باشد  
 برای کسانیکه مثل این ضعیف در آثار حکیم غزنه تتبع ناقص  
 دارند تا حدی به واقعیت نزدیک می نماید ، اما چنین نیست و شاید  
 اگر درین باب اندکی بحث شود بد نباشد بخصوص که با  
 موضوع این فصل هم مناسبتی دارد .

مادر فصل مربوط به شناسنامه سنائی دیدیم که تحول  
 روحی او یعنی آن موضوعی که ارزش شخصیت سنائی را بالا  
 میبرد و او را از اشخاص عادی جدا و متمایز می سازد ، در حدود  
 سال ۵۱۸ صورت گرفت و اولین تجلی آن هم زمانی بود که قوام  
 الدین در گزینی به سرخس وارد شد و خواهش ملاقات حکیم  
 را داشت ، اما او که دیگر را خود را باز یافته بود به این تقاضا  
 جواب رد داد . ولی استاد محترم با این کشف خود حکیم سناپی را  
 در سال ۵۴۴ هـ مداح بهرام شاه معرفی میکنند و در سال ۵۴۵ هـ هم  
 او را به آرامگاه ابدیش می فرستند ، برآستی چه چابلسی

ازین بالا تر که به کسی گفته شود : خوب کردی که دشمن خود را در خواب هلاک کردی و سرش را مانند کوزه آب جدا نمودی ؟

و به این حساب اصلاً تحول روحی حکیم سنائی یا اصلاً وقوع نیافته و یا فقط چند ماهی بوده است که شاید به یک سال کامل هم نمیرسیده است . برای راقم این سطور همچنانکه در سرآغاز بخش شناسنامه گفته شد . هیچ فرقی نمیکنند که حکیم سنائی در چه سالی وفات یافته باشد ، سخن در اینجا است که او را پس از تحول روحی چرا باید مداح بسازیم ؟

گمان میرود ، استاد محترم در موقع اعلام کشف خویش به چند نکته اساسی و قابل توجه توجه نفرموده باشند ، نکات مزبور بدین قرار است :

۱- با غی به معنی سرکشی و متمرد و نافرمانی است نه دشمن و مخالف و معارض و شک نیست که حکیم سنائی به فرض اینکه زمان جنگ اول غوری و غزنوی را در یافته باشد این را میدانسته است که سیف الدین غوری تحت امر و فرمان بهرام شاه نبود تا بعداً بر او بغی نماید و از حکمش سرکشی کند و در نتیجه جنگ رخ دهد ، جنگ سیف الدین به خونخواهی برادرش قطب الدین ملک الجبال بود که بهرام شاه بر اثر بی اطلاعی از مقتضیات سیاست او را بدون موجب بقتل رسانیده بود و طبعاً باید سیف الدین غوری ازین بهانه ای که خود بهرامشاه به دسترس او قرار داده بود دستفرا ده می کرد و کرد و به هر حال عنوان باغی بر سیف الدین صدق نمیکند .

۲- منظور از اسیران غور ، طوری که استاد محترم تصور فرموده اند سیف الدین سوزی و وزیرش سید مجد الدین

موسوی نیستند ، بلکه اسپیرانی است که در زمان سلطان محمود غزنوی ، بعد از جنگ هراسی خونینی که پسرش مسعود با غوریان کرد از آن مردم گرفته شده بود و تفصیل آن را باید از ابو الفضل بیهقی شنید که گفته است :

« بسیار ی از غور یان بکشتمند و بسیمیا ری زینهار خواستند تا دستگیر گردند زینهار دادند و برده و غنیمت را حد و انداز نبود امیر فرمود تا انادی کردند: ما اوسیم وزرو برده ، لشکر را بخشیدیم ، سلاح آنچه یافته اسدپیشم باید آورد و بسیار سلاح از هر دست به درخیمه آوردند و آنچه از آن بکار آمده تر و نادره تر بود خاصه بر داشتند : دیگر بر لشکر قسمت کردند و اسپیران را یک نیمه به بو الحسن خلف سپرد و یک نیمه به شیروان تا به ولایت های خویش بردند و فرمود تا آن حصار باز مین بست کردند تا پیش هیچ مفسدان جا ماوی نماند . و این قصه غور بدان یاد کرده آمد که اندر اسلام و کفر ، هیچ پادشاه بر غورچنان مستولی نشد که سلطان شهید مسعود رضی الله عنه» (۲).

بیهقی بعد از بیان مطالب فوق شرعی در باره استحکام قلعه های غور و دفاع سخت مردم آنجا از سرزمینشان می آورد و با این تفصیل شکی نیست که بعد از آن واقعه کلمات «مثل اسپیران غور» یا «چون اسپیران غور» عبارتی تمثیلی شده بود که برای کسانی که در نهایت بدبختی بسر می بردند ، بدان تمثیل می جستند و در زمان حکیم سنایی همچون مثلی سایر بوده که به توضیح و تفسیری احتیاج نداشته است چنانکه امروز بعد از هزار و سه صد سال هنوز تمثیل «مثل اهل کوفه» در السنه مردم ما تمثیلی در مورد بیوفایی می باشد و شاید اگر تبعی چنانکه لازم است در دیوان های شاعران دیگر بشود ، این تمثیل «چون اسپیران غور» را در ضمن آنها بیابیم .

ازین گذشته رفتار بهرامشاه باستیف الدین غوری یک رفتار

فهرما نانه نبود که بفرض اینکه حکیم سنا ئی آن زمان را دریافته باشد ، قابل یاد آوری شمرده شود و حتی ممکن است تذکار آن بجای اینکه مدح بهرام شمشاد تلقی شود ، قدح و مذمت او شمرده شود ، زیرا چنانکه مورخان نوشته اند : آنگاه که بهرامشا ه به سوی غزنین آمد باسیف الدین فقط سه صد تن غوری و هزار تن تولکی بودند که آن هزار تن تولکی هم او را در محاصر ه گذشتند و خود بسوی رفتند و آن سه صد تن هم آنقدر جنگیدند تا کشته شدند و سیف الدین و وزیر دانشمندش سید مجد الدین موسوی نیز تازمانی که تیر در تر کشیدند از خود دفاع کردند و هنگامی که تیر آنان تمام شد « او را بعهده دست راست بگرفتند و بدست آوردند ، چون بدر شهر غزنین رسید دو اشتر بیاوردند ، بریکی سلطان سوری را بر نشانند و یکی وزیر او سید مجد الدین موسوی را « (۳) تا آخر حکایت.

آیا حکیم سنا ئی از گفتن اسیران غور ، همین دونفر را رازده کرده است ؟ گمان نمی رود . زیرا اسیران غور بر کسانى اطلاق میشود که آنها را از غور اسیر کرده باشند نه اینکه اهل غور باشند و در غزنین اسیر شو ند آن دوتن اسیران غوری بودند نه اسیران غور و از آن گذشته مقام حکیم سنا ئی اجل از آن بود که چنان فاجعه ای را در خورتذکر بدانند چه رسد به اینکه آنها در حدیقه به نظر استحسان ببینند و در جمله مفاخر ممدوح فرضی خود بشمارد .

۳- استاد محترم توجه فرموده اند که در همه نسخ خطی مثل نسخه کلیات چاپ عکسی بجای « باغی غور » بانی غور نوشته شده است یعنی باغی برهنه و عاری از گل و گیاه و بنابراین معنی « مصرع » چه بزرگ و چه خرد باغی غور « این است که باغی که عاری از گل و گیاه باشد ، خواه بزرگ یا شود و خواه کوچک ، هیچ ارزشی ندارد همان طور که « چه فراز و چه باز دیده کور » یعنی چشم نابینا چه



باز باشد و چه بسته باشد فرق نمیکند . البته در حدیقه اشارتی  
به «باغیان» شده است و لی اگر به تاریخ مراجعه کنیم خواهم دید  
که مراد حکیم سنائی از «باغیان» محمد با هلیم و اتباع وی بوده اند که  
بهرامشاه و ی رابیکبار گرفتار دو سپس باوی بر سر لطف آمدو  
بقول منهای سراج :

«محمد با هلیم را در بیست و هفتم ماه رمضان سنه اثنی عشر و  
خمس و ستمائة بگرفت و بند کرد و به عاقبتش بگذاشت ولایت هندوستان  
تمام او را داد، اوبار دیگر عاصی شد و قلعه ناگور در ولایت سواک  
بحدیره بنا کرد و او را فرزند و اتباع بسیار بودند ، بهرامشا  
بر عزیمت قلعه او به هندوستان آمد و محمد با هلیم بحدود ملتان  
پیش رفت و با بهرام شاه مصاف کرد . حق تعالی کفران نعمت  
بوی رسانید محمد با هلیم باد پسر واسپ و سلاح در روز جنگ  
در زمین برینی فرو رفت چنانچه پیش از وی نشانی نماند» (۴)

و عنوان باغی به معنی لغوی آن هم بر همین محمد با هلیم صدق  
میکند و لی در اشعاری که قبل از آن در حدیقه آمده است اشاراتی  
هم راجع به ارسلان شاه برادر بهرام شاه دارد که نخست ، بهرام  
شاه از بیم او گریخت و به خراسان رفت و به سنجر مامای خود پناه  
برد و با کمک سنجر ، به غزنین آمد و ارسلان شاه را به هزیمت  
مجبور کرد و لی پس از آنکه سنجر که چهل روز در غزنین  
توقف کرده بود ، به خراسان بازگشت و به طوس رفت  
ارسلان شاه بار دیگر با لشکری انبوه از هند قصد غزنین نمود و  
بهرام شاه تاب مقاومت نیاورد و به میان پناه برد و از آنجا از سنجر  
استمداد کرد و سنجر دو باره لشکری به مدد او فرستاد که باز  
ارسلان شاه گریخت اما سرانجام گرفتار شد و بهرام شاه او را خفه  
کرد و در کنار تربت پدرش مدفون نمود . (۵)  
و در اشعار حکیم این حواشی همه منعکس شده است مثلاً :

مثل ابتدای دو لت شاه  
آن افکنند به چاه بهر الم  
تا آنجا که می گوید:

بود چون یو سف و برادر و چاه  
وان بها کرد نش به هژ ده درم

بد هد از بهر مصلحت خسر و  
نه سکند ر پی معادا را  
کس میناد تا به رستا خیز  
عزشا هی به خصم خویش نماید  
ملک میرا تیان نهانده است  
از اشها این مرور است در عا کم  
روی او بخت از آن بکر مان کرد  
آمده سوی شهر و زمرد یش

خویشی کهنه رابه دولت نو  
گشت دارای ابن دا را را ؟  
آنکه اشیرو یه کرد با پرو یز  
هر که «من عزبر» یر خود خوا ند  
ملك شمشیر ملك پاینده است  
ملك میراث و ملك اتیغ بهم  
تاعد و ر غذا هی کر مان کرد  
بوده داد و دهش ره آوردیش (۶)

و منظور از کر مان همان محلی است که اکنون در بین مردم به  
لعل و کرمان مشهور است و در دفاتر حکومتی آن را لعل و سر  
جنگل می نویسند و یکی از سه قسمت مشخص همان و لسوا لی  
است که یکی لعل و دیگری کرمان و سو می سر جنگل است و کرمان  
کوه و دشت بزرگی نیز بهمین نام دارد و و لسوا لی مذکور اکنون  
متصل به و لسوا لی های یکا و لنگ و پنجاب و و رس با میان می باشد  
که در قدیم و رس را و رساد یا ورسا یا و رشاد می گفتند  
(همانکه نظا می عرو ضی در چهارمقاله گفته است : من به ورسا د  
پیش تخت شهرم .. - چهارمقاله ص ۸۵) و کرمان ظاهراً آن وقت  
مرکز همین و رساد بامیان بوده است و لی در تشکیلات کشوری  
اکنون و رساد به ولایت غور می باشد و بعید نیست که آن وقت به قطب الدین  
ملك الجبال غوری تعلق داشته که بهرامشاه به آنجا پناه برد و  
چندی بعد که قطب الدین با برادران اختلاف پیدا کرد بروی  
همان سابقه آشنایی به غزنین نزد بهرامشاه آمد و سرانجام  
بدست او کشته شد و خلاصه اینکه اشارات حدیقه متوجه

ارسلان شاه و محمد با هلیم است که تاریخ حوادثی که به آنها مربوط می باشد بین ۵۰۸ تا ۵۱۲ است لاغیر .

۴- استاد محترم توجه نکرده اند که آنچه از حکیم سنایی در حدیقه در مدح دو لشکاره پسر بهرام شاه آمده است همه حاکی از خردسالی دو لشکاره و رنجهای بی استی است که در خردی کشیده است . در حالی که همین دو لشکاره در سال ۵۴۵ (و نه ۵۴۷) هنگامی که جنگ دوم غزنوی و غوری در گرفت کشته شد و لازمه این کشته شدن اشرف کت او در جنگ بود یعنی جوان و بالغ ورشید و جنگجو شده بود و از اینجا می توان نتیجه گرفت که مدایحی که در حدیقه آمده سالها قبل از حدوث جنگ بین غزنویان و غوریان سروده شده بود و آن مطالب که ایشان کشف کرده اند ربطی به جنگ غزنوی و غوری ندارد

۵/۳- ممکن است برای خواننده گرامی این سوال پیش بیاید که چطور وقتی که حکیم سنایی در حدیقه از مرگ ارسلان شاه با محمد با هلیم یاد میکند و آنرا به حساب دو لئیاری بهرام شاه می گذارد ، راقم این سطور نمیگوید شان سنایی بالاتر از آنست که چنین اشعاری بسراید اما زمانی که پای سیف الدین غوری در میان می آید ، اشعار را در باره او نمی داند و ساحت اندیشه حکیم را از سرودن چنان ابیات در باره سیف الدین مبرا میخواند ؟

در پاسخ این پرسش احتمالی باید عرض شود که با استثنای یکی دو مدیحه که حکیم سنایی برای قوام الدین در گزینسی فرستاد و در طی آنها از حضور یافتن خود به مجلس آن مرد مستبد ، معذرت خواسته است و در حقیقت سرودن آنها بمنظور دفع شر قوام الدین بوده و به استثنای بعضی از ابیات حدیقه که مدح آمیخته به نصیحت و پند است مثل دو سه بیت که در بند

ا) (ط) از یاد داشت شماره (۳/۴) نقل شد، هیچیک از اشعار مدحیه خواه در حدیقه و خواه در دیوان دیده نشود. بعد از سال ۵۱۸ سروده نشده است و همه مربوط به سالهای قبل از آن است زیرا از آن سال بعد حکیم از ستایشگری مخلوق دست کشیده بود و زندگانی ادبسی خود را وقف ارشاد و رهنمایی مردم نموده بود و آنچه در حدیقه از نوع مدح بهرامشاه و زرا و صدوراو دیده میشود، باید از نوع کارنامه بلخ باشد.

توضیحا باید گفت که در آن اوقات که حکیم در سرخس بسر می برد حوادثی که قبلا یاد شد که بین بهرامشاه و برادرش ارسلان شاه یا محمد با هلیسم رخ داد و تاریخ آن در بین سنوات ۵۰۸ تا ۵۱۲ حصر می شود. توجه حکیم را که از یکطرف بازادگاه خود غزنین ارتباط خود را حفظ کرده بود و از سوی دیگر در آن اوقات هنوز به تحول روحی خود نایل نشده بود، جلب کرد و بعید نیست که در همان اوقات یک مثنوی مانند کارنامه بلخ سروده باشد که در آن بهرامشاه را به فتح و پیروزی و تمهیت گفته و به غزنی فرستاده باشد. (که آن را می توان کارنامه سرخس نامید) و بعد ها که در سال ۵۲۷ در صد تدوین حدیقه برآمده خودش بیتی چند از همان مثنوی را (ونه همه آنها را) در داخل حدیقه جای داده باشد و لی بعد از مرگ او کسانی که نسخه کامل آن مدایح را در دست داشته اند، مثلاً محمد بن علی رقاص، تمام آنها را بمنظور جلب توجه بهرامشاه یا اخلاف او به حدیقه الحاق کرده باشند. و گرنه معقول نیست که خودش در حدیقه از یکسوابیاتی را که بیزار می وی را از ستایش مخلوق میرساند بیاورد و از سوی دیگر ابیات پر از اغراق مدح بهرامشاه را در آن بگنجاند. البته آن چند بیت هم در تمجید بهرامشاه بوده و لی فقط در ستایش عدل او و آنها به منظور اینکه توجه او را به دادگری و عدالت جلب

کند و اینگو نه تمجید و تعریف چون متضمن هد فی عالی است ، البته با تمجید و تعریفهای پر از اغراق فرق دارد .  
 بطور مثال : وی در دنیا لسه همان ایباتی که در مدح بهرام شاه است و حدس زده میشود که از سر خسن در حدود سال ۵۱۲ به غزنی فرستاده شده و بعدها دیگران در حدیقه شما مل کرده باشند ، خطاب به همان بهرامشاه میگوید :

«تو چینی که چاکرت بستود  
 ورنه ای این چنیت باید بود  
 آن چنان باد پادشاهی تو  
 که نخواهد عد و خواهی تو  
 آن چنان داد کن که از پی داد  
 کس ز عدل عمر نیاردی داد  
 خوش بود خاصه از جهانگیران  
 رحمت طفل و حرمت پیران» (۷)

آنگاه حکایتی از احنف بن قیس می آورد که فرمانروای زمان خود را پند داده و به عدل ترغیب و تشویق نمود و به تعقیب سخنان احنف خطاب به بهرامشاه می گوید :

«خلق ازو، او ز خلق دل ریش است  
 هر که را خشمش از خرد بیش است  
 خشم چون تیغ و حلم چون زره است  
 تو مهبی ، آن گزین ازو که به است  
 چون مه از تو نیا فرید خدای  
 تو به از خلق بندگیش نمای» (۸)

وباز داستانی از نو شیروان و حاجب وی می آورد و سپس در فضیلت عدل سخن می گوید و عواقب ظلم را به یاد فرمانروای زمان خود می آورد :

«عد ل کن زا نکه درو لایت دل  
 در پیغمبری ز نعد عادل ....  
 ای بسا تاج و تخت مر جو مان  
 لخت لخت از دعای مظلومان  
 وی بسا رایت عدوشکنان  
 ریز ریز از دعای پیر زان  
 آن که یک پیر زن کند به سحر  
 نکند اصد هزار تیرو تیر» (۹)

وباز هم به ذکر حکایت یک نفر کوفی که سخنانی تلخ به  
 هشام گفته بود می پردازد و به تعقیب آن حکایتی از نو شیروان  
 و پس از آن حکایتی از عدل سلطان محمود غزنوی نقل میکند  
 و بعد بالحنی صریح خطاب به بهرام شاه می گوید :

«خسر و ا ، داد گر چنین باید  
 تا از او ملک و دین بیا ساید  
 هر که نیکی کند جزا یابد  
 در جنان جا و داند بقا یابد» (۱۰)

باز هم حکایت هانقل میکند همه در ستایش عدل و نکو هشیس  
 ظلم و در تعقیب هر حکایت تبصره های موثر خود را می آورد:

« هست در دین و ملک ظلم و محال  
 همچو در جسم و جان و باو وبال  
 شاه چون بستند ا ز رعیت نان  
 نقد شد : کل من علیها فان  
 از رعیت شهری گه مایه ربود  
 بن دیوار کند و بام اندود  
 چون بستند تخم ، عامل از دهقان  
 ده از و رفت و ماند باو قان» (۱۱)

و این حکایت آوری ها همچنان ادامه می یابد و به تعقیب هر

حکایت نکته‌ها بیان میشود و در پی هر نکته حکایت مناسب دیگر می‌آید و حدیقه به همین ترتیب دمبدم با رور تر می‌گردد و مسایل اخلاقی همراه با مباحث عرفانی یکی بعد از دیگری طرح می‌شود و حکیم آنگاه که می‌خواهد سخن را به پایان برساند برای اینکه هم بهرامشاه بداند و هم دیگران که منظوری از آوردن مدایح در ضمن حدیقه، جستجوی مال و جاه نیست بلکه هدفی عالیتر وی را به اینگونه سخن گفتن و داشته‌است با سرفرازی و غروری که خاصه آزادگانی همانند او ست، می‌گوید:

« من نه مرد ز روزن و جا هم  
 بخدای از خورم و گر خواهم  
 نه کمین خواهم از کسی و نه نو  
 نیک داند ز حال من خسرو  
 جسته بهر سلامت تن را  
 سر گریبان و پای دامن را ...  
 عز طلب کردم ز همت، خوست  
 که نیم همچو سفله خوار دوست  
 ورتو تا جی دهی ز احسانم  
 بسر تو که تاج نستانم  
 نیستم بهر طمع بدمت گوی  
 این نیا بی ز کس تو از من جوی ...  
 مرد خر سند کم پد یردچیز  
 شیر چون سیر شدن گیرد نیز  
 مشنو از شب پر از حکایت خور  
 گردد دریا برای نیلوفر

### گر چه ذین به سخن گزاری تو چشم دارم که گوش داری تو» (۱۲)

باتوجه به مطالب فوق، چون مطالبی که در حدیقه راجع به کسانی مانند ارسلا ن شامو محمد پاهلیم آمده، مربوط به سالهای قبل از تحول روحی حکیم سنائی است و او در آن اوقات ازین گونه سخن بسیار داشته است، جای اعتراض نیست، اما بعد از انقلاب درونی، به فرض اینکه دوره جنگ غوری و غزنوی را هم دریافته باشد، محال است که آن واقعه را که باعث ویرانی و حریق زادگاهش غزنین شد، با آن آب و تاب مورد ستایشش قرا ر دهد.

۵/۴ - چنانکه در یادداشت شماره (۵/۳) دیده شد حکیم سنائی مطالب اخلاقی را با آوردن حکایات مناسب، بگونه ای می پروراند که خود بخود در ذهن و فکر خواننده و شنونده رسوخ می یافت و موثر و دلنشین واقع می گردید.

و فوق دادن سخن خویش با فهم و ذوق مخاطب، هنر نیست که اکثر شاعران دری زبان از آن بهره مند بوده اند، اما وقتی که مخاطب بیشتر از یک نفر باشد و فهم و ذوق یکی با دیگری تفاوت داشته باشد، برای موثر ساختن کلام، هیچ کاری بهتر از ایراد تمثیل در ضمن داستانها و حکایت های کوتاه نیست، حکایت اگر طولانی باشد، ممکن است که خواننده را بخود جلب کند، اما در آن صورت فکر و ذکر خواننده (باشنونده) بیشتر متوجه به ماجرای داستان میشود و کمتر به موضوع اخلاقی که حکایت به مناسبت آن می آید توجه می نماید، ولی داستان یا حکایت کوتاه چنین نیست و برای فهم آن، اندکی فعالیت از طرف ذهن کفایت می کند بخصوص اگر آنچه نتیجه داستان است قبلاً بیان شده باشد و حکیم سنائی برای نخستین بار در جهان ادب



دری ، این شیوه را ابداع کرده بعد از او شاعران و عارفانی چون عطار ، مولانا جلال الدین ، نظامی گنجوی ، سعدی شیرازی امیر خسرو بلخی ، میر حسین سادات غوری و جامی همیسن شیوه را پیروی کردند و نتایج آن خود مشهود است .

حکایت کویچ ذیل که از ابتدا تا انتهای آن در سه بیت جای گرفته است می تواند نمونه ای از هنر نمایشی حکیم باشد دو بیان این مطلب که تا کسی خود به رنج و درد و مصیبتی گرفتار نشده باشد ، نمیتواند آنچه را بردرد مندان میگذرد دریابد :

«آن شنیدی ؟ که رفت نادانی

به عیادت به در دندانی

گفت : باد است ازین مباحث حزین

گفت : آری ، و لیسکسوی تو این .

برهن این درد کوه پولاد است

چون تو زان فارغی تو ابله است » (۱۳)

۵/۵- حکیم سنائی نخستین کسی بود که در زبان دری مسایل پیچیده فلسفی و عرفانی را در قالب نظم ریخت و عالیترین معانی مربوط به توحید و الهیات را که شرح و بسط هر کدام از آن معانی دفتر و کتابی جداگانه را ایجاد میکنند در طی چند بیت گنجانید و در عین حال جنبه شاعری خود را نیز از یاد نبرد یعنی معنی دقیق را در الفاظ دقیق جای داد و زیبایی کلمات را همزمان با استواری معانی رعایت کرد و داد فصاحت و بلاغت داد .

بطور مثال : چه کسی می تواند کوتاهی و نارسایی فکر و فهم آدمی را از ادراک و شناخت آفریدگار جهان در طی چند بیت محدود ، به این شیوایی بیان کند :

« هیچ دل را به کنه او ره نیست

جان و عقل از کمالش آگه نیست

دل و جان از جلال او خیره  
عقل و جان با کمال او خیره  
سست جو لان ز عزذاتش و هم

تنگ میدان ز گنه وصفش فهم « (۱۴)

وجه کسی قا در است این نکته را که تصور آدمی از ذات و صفات باری جز دریافت ناقصی از واردات ذهنی خودش نیست ، به این صراحت بیان کند که :

«آنکه فهم ترا جز آن ره نیست

غایت فکر تست آگله نیست « (۱۵)

وبازهمین معنی را به زبانی ساده تر که نمایند اعتراف به عجز و ناتوانی گوینده در میدان معرفت است . بدین گونه اظهار نماید :

«ای همه جانها ز تو پاینده ، جان چون خوانمت ؟  
چون جهان نا پایدرا آمد جهان چون خوانمت ؟  
ای هم از امر تو عقل و جان ، پس اندر شوق و خوق  
در متاجات از زبان عقل و جان چون خوانمت ؟  
... این و آن با شداشارت سوی اجسام کثیف  
تو لطیفی در عبادت این و آن چون خوانمت ؟  
آنچه دل داند حدیث است آنچه لب گوید حروف  
من ز دل چون دانمت یا از زبان چون خوانمت ؟» (۱۶)

البته درین رساله مختصراً نمی توان جزئیات هنر نمایی های حکیم و عارف بزرگوار غزنه را در بیان معارف اسلامی و به خصوص مسایل تو حید و معرفت نشان داد و لی بد نیست که این ابیات را که در عین مشحون بودن از حقایق عرفانی ، از صنایع بدیعی نیز سرشار است و باوصف این از لحاظ سادگی و روانی سهل و ممتنع است نقل کنیم :

«غیب او عیب خلق دانسته  
 عفو او شستشش توانسته  
 این عنایت نگه کن از پس ریب  
 عالم غیب را به عالم عیب ...  
 هر که شده نیست باشد او را هست  
 هر که افتد ز پای گیرد دست» . (۱۷)

۵/۶- حکیم سنائی همچنان نخستین شاعر است که آیات و کلمات قرآن مقدس را در اشعار خویش تضمین کرده و از ج سخن خود را با پشتوانه ای بدان عظمت بالا برده است .  
 وی در بعضی از ابیات خود ، عین عبارات یا مضمون حدیثی از پیشوای عالی مقام اسلام (ص) را هم آورده است و تا آنجا که از تتبع در آثار شاعران پیش از وی بر می آید ، گمان می رود که درین کار ، نیز مبتکر و پیشقدم بوده است ، البته تضمین سخنان حکما و اقوال عرفا نیز در کلام او کم نیست .

ضمنا باید گفت که در دیوان او قصیده غزالی به مطلع  
 کفر و ایمان را هم اندر تیرگی هم در صفا

نیست دارا لملك جز رخسار و زلف مصطفی « (۱۸)

دید می شود که در ضمن آن سوره مبارکه « والضحی » تفسیر و تضمین شده و قصیده مزبور علاوه بر آنکه قدرت طبع او را در سخنوری نشان می دهد از آگاهی و بصیرتش در فهم آیات الهی نیز نمایندگی میکند .

نه تنها در شعر بلکه در نثر نیز از آیات قرآنی و احادیث نبوی اقتباس کرده و نامها و نامهای خود را بدان آراسته است .  
 در حدیقه و طریق التحقيق و قصایدش ، نمونه های برجسته ای از همه انواعی که یاد شده دیده می شود و در اینجا چند سطر از يك نامه او را که در عین حال مربر طبع به يك واقعه تاریخی در حیات حکیم است ، نقل می کنیم :

«... غرض از این تشبیب و تر تیب و تطویل و تبدیل آنست که این داعی را عقل و روح در پیش خدمت است ولیکن بنیت ضعیف دارد و طاقت تفقد و قوت تعهد ندارد که «ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها» کلامه مندرس چه طاقت بارگاه جباران دارد و شیر زده ناقه چه تاب پنجه شیران دارد، باری عزا سمه داند که هر باری که سراپرده حشمت اعلیٰ صدق زینی قوامی را زاده الله قواما و نفاذا در این خطه مختصر زدند، حاجت آمده است این ضعیف متواری را رخت عاقبت به عذب «ان غولان بردن و بضاعت قناعت رابه هرهراهان خضروالیاس سپردن اکنون به بزرگی که «ذوالفضل الکبیر» با آن بزرگت دین و دنیا کرده، در شور است که گو شه دل این گو شه گرفته را بتفقد آسایش خود خراب نکند که جسم حقیر این بنده نه سزای چشم فریاد آن خداوند است.» (۱۹)

نامه ای که چند سطر آن نقل شد از جمله نامه هایی است که عارف بزرگوار غزنه، در آن هنگام که در سرخس میزیست باقصیده ای برای قوام الدین درگزینی که برای باردوم به سرخس وارد شده بود و تقاضای ملاقات او را داشت، فرستاده و ازین ملاقات معذرت خواسته است)

۵/۷- از جمله خصایص سخن حکیم سنائی یکی هم استغاده از فرهنگ عوام است که حکیم در طی اشعار خود علاوه بر اینکه بسیاری از لغات و کلمات محلی (و نه کتابی) را وارد کرده است، اصطلاحات و تعبیرات رایج در بین مردم را نیز استعمال کرده که شاید تا آن وقت سابقه نداشته است زیرا ادبیات را در آن عصر، مخصوصا خواص می پنداشتند و بکار بردن تعبیرات عامیانه را منافی شان ادبا و شعرا می که با دربار فرمان روایان سروکار داشتند می پنداشتند و لی حکیم ادبیات را از

قید صورت اشرا فی آن ره‌ساخت و بابکار بردن چنین تعبیرات، آنچه را دلخواهش بود به عارف و عامی بازگفت گذشته از آن‌عه کثیری از ضرب‌المثلها و کنایات رایج در افواه را لباس نظم پوشید که خود این ضرب‌المثل‌ها گنابسی تواند شد از بسکه شمارۀ آن زیاد است.

در بارۀ لغات و کلمات محلی که در اشعار حکیم آمده است دوست فاضل ما محمد آصف‌فکرت، تحقیق دقیقی کرده است که امید است بزودی چاپ شود و در دسترس علاقه‌مندان قرار گیرد. فاضل موصوف تعبیرات و ضرب‌المثلهای مندرج در آثار حکیم رانیز گرد آورده است.

در اینجا چند بیت از اینگونه اشعار حکیم را برای نمونه می‌آوریم:

۱- لغت «پنچ» که معنی آن چیز پهن یا پست و هموار شده است درین حکایت که حسب حال کسانی است که از عیب خویشتر غافلند:

«یا فت آینه ز نگیزی در راه  
آند رو، روی خویش گردنگاه  
بینی پنچ دید و دو رخ‌زشت  
چشمی از آتش و لبی زانگشت  
چون برو عیش آینه‌نہفت  
بر زمیش ز د آن زمان وبگفت:  
کانکه این زشت را خداوند است  
بهر نیگیش را نیفکند است  
گر چون تگار بودی این  
کی درین راه خوار بودی این؟» (۲۰)

۲- اصطلاح «گو پیازہ بلخی» به معنی چیزی بدبوی و بد مزه که هنوز هم مورد استعمال دارد، درین بیت که وصف الحال‌گفتار

یکی از شاعران معاصر و می باشد .

« بتر از گو پیا زده بلخی

سخنش در خوشی نه در تلخی » (۲۱)

۳- لغت « خنج » به معنی فایده و نفع و بهره ، درین بیت که از فصلی است مربوط به بیسان وظیفه اصلی هر کس و هر چیز

« بهره پاس است ما ربر سر گنج

نز پی آنکه گیر دای زوی خنج » (۲۲)

۴- تعبیر « پوستین به گاز دادن » به معنی ترک تشخیصات و تعینات درین ایبات که مربوط به فصل مجاهدت است:

« چون تو از عز خویش گشتی نیست

گهر ذل ببند و در راه ایست

گرت باید که سست گردد زه

اولا پوستین به گاز ده

گر چه غافل بر این عمل خندد

لیک عاقل جزو اینست نپسندد

پوستین باز کن که تادرشاه

پوستین در بسببی است اندر راه » (۲۳)

البته این سه چهار نمونه هرگز نمی تواند برای نشیانی دادن کوششی که حکیم در اشعار خود برای زنده نگاه داشتن لغات و تعبیرات رایج آن روزگار بکار برده است کافی باشد و لی چون اختصار و ایجاز را هم باید رعایت کرد . بد نیست از چند صفحه محدود حدیقه چند نمونه دیگر ازین تعبیرات را با ذکر شماره صفحه ماخذ در اینجا بدون ارائه مفهوم و شاهد شعری آن نقل کنیم و خواننده جوینده را به اصل آثار حکیم حواله دهیم :

زبان تر کردن (ص ۴۲) سیرجان (ص ۲۲) تشنه دل (ص ۲۲) کله باز (ص ۲۵) شکفتن (ص ۲۶) دیگ گرم کرده (ص ۲۵)

(۲۷) تو بر تو (ص ۲۷) کشتك (ص ۲۷) مرغ عیسی (ص ۲۷) کلوخ  
 بر لب مالید ن (ص ۲۹) جعبه تمی کرد ن (ص ۳۲) دد ه (ص ۳۴)  
 از آسیا یا نگمی بو دن (ص ۳۶) از شکر تلخ تر نگفتن (ص ۳۷)  
 نرد زیاد (ص ۴۰) کم زنی (ص ۴۰) هزیننه (ص ۴۱) نه چیز ، نچیزی  
 (ص ۴۲ و ۴۷۷) کلیدان (ص ۴۲) خو یشتن را به آب داد ن  
 (ص ۴۳) آتس از خیار جستن (ص ۴۳ و ۱۷۰) قیمت گر (ص ۴۴)  
 چك (ص ۴۹) پایتا به (ص ۵۰) کالیو (ص ۵۰) دیو لا حول گو ی  
 (ص ۵۰) تخته شستن (ص ۵۱) خاکپاش (ص ۵۳) آتس آشام  
 (ص ۵۳) آب کو ب (ص ۵۳) بادپیما (ص ۵۳) ما ه نو برو ی کسی دیدن  
 (ص ۵۸) سفید مهر ه دمید ن (ص ۶۰) گو هر چین (ص ۶۱) هم تك  
 (ص ۶۱) انگشت بر نمك زدن (ص ۶۲) فذالك (ص ۶۳) - کوه  
 سنید ن (ص ۶۵) شر ناك (ص ۶۵) ... (۲۴)

واما از نمونه ضرب المثلها بی که حکیم به نظم آورد ه است و احیاناً  
 خود این به نظم آمده ها ، مثل سایر و رایج شده و جای ضرب المثل  
 اصلی را گرفته است ، ظاهراً این چند مصراع کفایت خواهد  
 کرد :

« جو ز بر پشت قبه کی باید ؟ »  
 « نور کی ز آفتاب دور بود ؟ »  
 « هر گرا بیش حاجت آلت بیش »  
 « گو ش خورد خور است با سر خر »  
 « ندهد گل به گل خورنده طیب »  
 « آب حیوان در و ن تاریکی است »  
 « مرد را روز نو و روزی نو »  
 « کی توان کرد ظرف پر راپر »  
 « سر همانجا بنه که خوردی می »  
 « سایه را دو زخ و بهشت یکی است »

« کوه رابانگک خر چه فرمایی »  
 « خر در آن ره طلب که گم کردی »  
 « نشود بز به بچ پی فربه »  
 « پا ک باید که پا ک رابیند »  
 « ما هی از تابه صید نکند مرد » ... (۲۵)

۵/۸- قبل از حکیم سنا ئی عار فانی صاحب ذوق و قریحه شاعری مانند شیخ ابو سعید ابو الخیر و پیر هرات ، خواجه عبدالله انصاری بعضی از کلمات و اصطلاحات صوفیانه مانند دل و جان و هستی و نیستی و کفر و دین و جام و باده و مستی و شاهد و خرابات و مسجد و خانقاه و قلاشی و عاشقی و قلندر ی و فنا و بقا و امثال این کلمات را در شعر آورد و یا از زبان کسان دیگر نقل کرده اند ، اما ابیاتی از ایشان که این چنین اصطلاحات را در بر دارد ، یا محدود و انگشت شمار است و یا چندان مشهور و مشهود نیست ، ولی حکیم سنا ئی پس از ورود به حلقه عار فانی ، آنقدر بسیار از اینگونه اصطلاحات در اشعار خود بکار برده است که اگر گفته شود ، مبتکر حقیقی درج اصطلاحات عارفانه در شعر دری تنها او بوده است شاید گزاف نباشد . زیرا وی هم در مثنوی هایی مانند حدیقه و طریق التحقیق و هم در دیوان ، گذشته از اینکه اصطلاحات عار فانی را با نظم و ترتیب منطقی گنجانیده است ، حکایت ها و سخنانی از بزرگان آن طایفه را نیز به رشته نظم کشیده و خود بر آن تبصره و شرحی افزوده است .

چون در صفحات آینه به مناسبت موضوع ، نمونه هایی از اینگونه سخنان حکیم خواهد آمد ، در اینجا نیازی به آوردن مثال و نمونه احساسی نمیشود .

۵/۹- حکیم سنا ئی علاوه بر ابتکاراتی که در یاد داشت های پیشین به آنها اشاره شد ، چاشنی دیگری هم به شعر دری افزود و آن را جذاب تر و دلربا تر ساخت .



او برای نخستین بار طنز را در شعر دری وارد نمود ، البته خودش از آنچه ما امروز تحت عنوان طنز می شناسیم به هزل تعبیر کرده که معنی وسیع تری دارد و حتی هجو را نیز در بر می گیرد و در اشعار حکیم ، کلمات هجو آمیز هم وجود دارد و بنا بر این حق داشته که اصطلاح هزل را بکار ببرد . اما نکته قابل جلب توجه اینست که از هزل تا تعلیم تفاوت و فاصله چنان است که از زمین تا آسمان ، و لی او که مزاج روزگار خود را بخوبی شناخته بود و میدانست و میگفت که :

« ای دریغا که در زمانه ما

هزل پاید به کار خانه ما » (۲۶)

گاه گاهی خوشتر را ناگزیر از آن میدید که يك مطلب جدی و خشک را با موضوعی هزل آمیز در هم بیا میزد و مطابق طبیعت زمانه عمل نماید ، اما این کار را چنان با ظرافت و دقت انجام میداد که می تواند بخشی از هنر او محسوب گردد یعنی هزل را که عادة يك عمل لغو بشمار میرو د وسیله بلکه عین تعلیم قرار میداد چنانکه خود نیز درین باره گفته است :

« بیت من نیست اقلیم است

هزل من هزل نیست تعلیم است » ( ۲۷ )

اما منظور راقم این سطور در اینجا تنها همان نوع خاص طنز است که معنی انتقاد شوخی آمیز را دارد نه هجو و مطایبه خالص که قبیل از سنائی هم معمول بوده است ، برای اینکه منظور اینجا جنب بهتر در یافته شود بدنیست که به این بیت توجه فرمایید :

«خواجه تن را طلاقنا داده

دین همی جوید ، اینت آزاده » (۲۸)

طنزی ازین نوع ، پیش از سنائی سابقه ندارد و در حدیقه و دیوانش نمونه های دلپذیری از آن می توان یافت که چون

دوست فاضل ما «جلال نورانی» درین باب مقالته تحقیقی نوشته و امید است که بچاپ برسد، از تفصیل بیشتر درین باره خود داری و به همین اشاره مختصر بسنده می نمایم.

۵/۱۰- مطلبی که نمیتوان و نباید نادیده گرفته شود، اینست که عارفان شاعر یا شاعران عارف، بیشتر طرفدار سادگی و بی پیروی شعر بوده اند و جزعده بسیار کمی از ایشان که حکیم سنائی و میر حسینی سادات غوری و در راس آنان می باشند، دیگران هر چه گفته اند در کمال سادگی بوده و کمتر در پیروان صنایع شعری و بدیعی گشته اند اما این دو تن (که باز هم فضل تقدیم نصیب حکیم میشود) هم گوهر عارفان سفته اند و هم مانند یک جوهری زبر دست کوشیده اند تا گوهرهای سخن خویش را طوری به رشته نظم درکشند که خود بخود جاذب طالب باشد، به عبارت دیگر، جنبه فنی و هنری سخن را در بیان مطالب عرفانی از یاد نبرده اند.

نگاهی هر چند کوتاه باشد به ابیات محدودی که از حکیم در صفحات گذشته نقل شد یاد در صفحات آینده خواهد آمد، برای تصدیق این مطلب کافی است و ذکر مثالی دیگر لازم نمی نماید.

۵/۱۱- هنر دیگر سنائی که آنهم از اختصاصات مکتب نوین ادبی اوست اینست که وی قیافه و چهره ظاهری و باطنی عده ای از معاصران خود را چون نقاشی چیره دست، در لابلای اشعار خویش به نمایش گذاشته است و ما امروز می توانیم با خواندن همان اشعار، راجع به عده ای از معاصران وی بخوبی اظهار نظر کنیم.

اوقبل از ورود در جهان عرفان و پایه گذاری مکتب جدید ادبی خویش نیز این هنر نمایی را بارها انجام داده و مثنوی کارنامه بلخش شاهد صادق این ادعاست.

مثلا در آن مثنوی و قتی که از حکیم داد بهی یاد میکند ماد رمی  
 یابیم که نام وی خضر و لقبش تاج الملك و خودش از شعرای  
 درباری و یار و همکار ادیبان بوده و از لحاظ جسمانی قوی  
 هیکل و نیرومند بوده و در برابر خصمان دامن صبر و حوصله  
 را از دست نمیداده و خصوصاً به خواب خوشی فرو میبرده  
 و در موقع مساعدات تقاضای خود را از وی می گرفته و ضمناً آدمی  
 حسابگر بوده که می توانسته است با صرف مبلغی ناچیز کاری را  
 که مستلزم خرج گزافی بوده به نفع خود سربراه نماید، درین  
 ابیات دقت فرمایید :

بعد ازین خواب چه ایست خوش سخنی

تاج ملک و شمع انجمنی

شاه شاه خواب چه داد بهی

کایزدش بر گزید و داد بهی

آن چو بهرام شیر مرد و دلیر

شاه عزفت و فرات و مگر دنگیر

گر ز حصمی گهی بیازارد

عذراو را بتحفه انگار د

باز خصمش چو اسیر خواب شود

جان بنزدش به نرخ آب اشود

ز روسیم از پی چه کاست کند

که به یک جو دو گرده راست کند

هر گز انیست ما یه ادبش

نیست بر دو خته بد و لقبش

خاطرش کاسمان ازو آس است

پر ز ترتیب و جنس و اجناس است

با حصول قضیست گامش

با د عمرش چو نام وهما مش (۲۹)

یا هنگامی که از خجستگی شاعر نام می برد ، می توان استنباط کرد که خجستگی شاعر ی سیه چرده و لی خوش سخن بوده و شاید جمال الدین یا جمال الملک لقب داشته و در طلب مال حریص بوده و از لحاظ اخلاق به داد بهی شباهت داشته است .

این معنی از ابیات زیر استفاده میشود که بعد از وصف داد بهی آمده است :

گر بر او بر تو جفت نگزینی	تا جمال خجستگی بینی
شمعها بینی از درون دبه	لعلمها یا بی از میان شبه
یک تل انگشت بینی اندر باغ	لیک مایه هزار شمع و چراغ
روی چون صورت گران جانی	شعر چون معنی مسلمانسی
شاعر تیره روی روشن دل	معنی از صورتش همیشه خجل
هنرش چون قوی شد از پی مال	لقبش را سترد جیم جمال
چون درستی ندید روح در او ی	لقب خستگی نهاد بر او ی ( ۳۰ )

در دوره گرایش سنائی به عرفان ، هنگامی که وی به هرات سفر کرد ، دانشمند بزرگ آن دیار ، فخر الدین علی بن هیصم که بوسیله قاضی فضل بن یحیی هروی با وی آشنا شده بود ، ویرا به ابیاتی که مطلعش این است :

سنائی سنا ی خرد را سزااست      جمالش جهان را کمال و بهاست  
ستود و سنائی نیز در پاسخ وی قصیده ای به همان وزن و قافیت سرود و در آن به این نکته که قاضی فضل بن یحیی در آشنا شدن او و علی بن هیصم دست داشته است ، اشاره کرد و ضمناً

از اینکه کسی چون علی بن هیصم او را ستوده است ، اظهارمباهات نمود .

شرح حال این علی بن هیصم در منابع موجود ، دیده نمیشود و تنها اطلاعی که راجع به او داریم ، درنفحات جا می است آنجا که از آمدن شیخ الا سلام احمد جام ژنده پیل به هرات یاد کرده وعلی بن هیصم را از جمله چهار نفرپیشوای روحانی آن دیار که پایه های محقق شیخ الا سلام را به رسم بزرگداشت گرفته بودند،شمرده است ، سه نفر دیگر هم یکی جابر بن خواجه عبدالله انصاری است و دیگر ظهیر الدین زیاد و دیگر همان فضل بن یحیی که در آن کتاب نامش ابو الفضل یحیی ضبط شده است و ظاهراً تحریفی رخ داده است (۳۱)

از روی قصیده ای که سنائی در باره علی بن هیصم گفته است این نکات دریافته میشود که علی بن هیصم مذکور ، عالمی بسوس بزرگ بوده تا آنجا که سنائی اورا سلطان سنت خوانده است و نیز گذشته از اینکه دارای طبع شعری به پایه بلند بوده از خوش نویسی نیز بهره کافی داشته و درعین حال واعظی صریح اللهجه و خوش بیان بوده و از همه انواع فضایل بانصیب و ولی با همه دانشمندی ، به فضل بن یحیی نمی رسیده است .

ایبائی را که معنی فوق از آن مستفاد میشود ، ذیلاً از قصیده مذکور انتخاب میکنیم :

«سنائی کنون با ضیاء و سناست

کسه بروی ز سلطان سنت ثناست

... علی بن هیصم که این هفت حرف  
 سه روح و چهار اسطقسات ما ست  
 زهی واعظ صلب همچو ن کلیم  
 که وعظ تو کو را ن دین راعصا ست  
 ... تو فوق همه عالمانی به علم  
 که این فوق در علم بی منتها ست  
 ... خصال و جمالی تو در چشم عقل  
 همه صورت و سیرت مصطفاست  
 ... خط و شعر تو دید چشم و دلم  
 چه جای خط و شعر ، چین و خناست  
 نفس های روحانی را کسی  
 اگر شعرو خط خواند ، ازوی خطاست  
 ... مرا این تفضل که خلق تو کرد  
 زافضال فضل بن یحیی خطاست  
 ... گر جان ندادی به تشریف خویش  
 مرا این شرف از کجا خواست خاست  
 که چون من خسی را ز چون تو کسی  
 چنین زینت و رتبت و کبر یا ست  
 اگر چند باران ز ابراست لیک  
 ز دریا فراموش کردن خطاست

٦

رہ آورد از سلاک سنائی

ثنا و ثواب جز یل و جمیل

بر او ویش از پرا که او مقتد است

...تو شرعی و او دین و در راه حق

نه آن زمین نه این زمان جدا ست

... محاسن است اینجا دعا کز محل

زمین تو خود آسمان دعا ست « (۳۲)

شاید همین یک نمونه بر ای آنچه گفته شد کافی باشد



## سخنی در باب ره آورد:

بسالهاست که عاشق وار، آلاءِ احکیم نامدار غزنه را میجویم و مریدوار میخوانم، اما همیشه درین جستجوها و مطالعات، نظرم به فصاحت کلام و شیوایی شعر او معطوف بود یعنی از مرحله لفظ قدمی فراتر نمیگذاشتم و به اینکه در زیر پرده الفاظ دلنشین او چه معانی خوش و رنگین نهفته است توجه نداشتم و این یکی از غبن های بزرگی است که جبران آن برای من که قسمت بیشتر سرمایه عمر را از دست داده ام، ممتنع است.

این نکته را هنگامی دریا فتم که میخواستم از سیر در ملک سنایی یاران را ره آوردی بیاورم .

دریفاً که به هنگام سیر کو تاه من فرصت محدود بود و مجال بررسی و جستجوی بیشتر را نیا فتم تاره آوردی چنانکه باید و شاید فراهم کنم.

ازخوا ننده عزیز تو قع دارم که اندر مرا بپذیرد و به همین مختصر قناعت فرماید .

## راه آورد از مسلک سنائی

۱/۶- اگر قرار باشد که روزی یکی از محققان بخواهد، در باره شناخت جامعه عصر سنائی، او آخر دوره غزنویان - تحقیق کند و اطلاعاتی دقیق از اوضاع اجتماعی و اخلاقی آن روزگار گرد آورد، در جمله منابعی که باید به آنها مراجعه نماید، حدیقه سنائی و تاریخ بیهمی را نباید نادیده بگیرد.

تاریخ بیهمی که مولف دانشمند و دقیقه یاب آن، در همان سال ولادت حکیم غزنوی، چشم از دیدار جهان پوشید، کتابی است که در نوع خود منحصر به فرد است و حوادث و وقایع واسطه دوره غزنویان را بگونه ای که تا آن وقت، در تاریخ نوپسین شرق، سابقه نداشته، تشریح و تحلیل کرده است و جوینده جامعه شناسی عصر سنائی برای اطلاع بر مقدمات اوضاع اجتماعی عصر مذکور و ریشه های حوادث و وقایع آن زمان، هرگز از آن بی نیاز نمی تواند باشد، اما حدیقه چیز دیگری است.

حدیقه الحقیقه، در عین حالی که یک دایره المعارف اخلاق و عرفان است اوضاع اجتماعی زمان حیات سنائی را همچنان که ذهن نقاد خود او دریا فته و شناخته و تحلیل کرده است در بر دارد.

در آن مثنوی کم نظیر (بعبارت درست تر بی نظیر) چهره عمومی اکثر اصناف خلاق در زمان سنائی با مهارت هر چه تمام تر تصویر شده است و حکیم غزنه با این کار حقی بز رنگ بر

گردن هر جویندۀ محققی که خواستار اطلاعاتی ازین دست است دارد .

۶/۲- حکیم سنائی به مسأله دوستی بسیار اهمیت میدهد تا آنجا که میگوید :

« بد ، کسی دان که دوست کم دارد  
زو بتر ، چون گرفت بگذارد  
دوست گر چه دو صد ، دو یار بود  
دشمن از چه یکی هزار بود » (۱)

اما شرایطی که برای دوست و دوستی ، پیشنهاد میکند ، بسیار سخت و دشوار است :

اول اینکه دوستی بر اساس هوا و هوس نباشد و از منبع تعقل باید سرچشمه بگیرد :

«مردم از زیر کاندژم نشود

مهر کز عقل بود کم نشود

مهر جا هل چو مهره گردانست

مهر کز عقل بود ، مهر آنست

زانکه گردان و بسی وفا باشد

چون هوا ، مهر کز هوا باشد

با هوا مهر و کین چه در خورد است

چون هوا گاه گرم و گاه سرد است

باز وقت و فایز نیک و زبده

نه خرد گردد و نه مهر خرد» (۲)

دوم اینکه هر دو طرف ، یک رنگی پیشه کنند و از خود خواهی بپرهیزند و خواست دو سست را بر خواست خود ترجیح دهند که «باید میان یاران ما و شما نباشد» :

«تو و من کرد آد می را دو  
 بی من و تو تو من بوی من تو  
 تو تو یی من منم ، سر رنگست  
 تو چنان من چنیسن، در جنگست  
 با خودی هر دو دیوفش باشیم  
 بی من تو و من و تو خوش باشیم  
 خوش بوییم اند زین کهن گلشن  
 چون ز تو تو بر فت وزمن من  
 تاتو خود را بوی نباشی دوست  
 زانچ در دوستی دویی نه نکوست (۳)

سوم اینکه در هر حال اعم از غم و شادی یارانچ و راحت ،  
 یا رو همکارو همدرد یکدیگر باشند و در هنگام ضرورت به  
 بهانه های مختلف از یاری دریغ نوزند :

دوست را گر ز زخم دوی پوست  
 چون دگر خو شو دنباشد دوست  
 و رنگویی به دوست بر چه هین  
 گویدت از کجا بگو بنشین ...  
 شاخ بی بر گم و میوه خار بود  
 یا ر بی دفع و نفع هار بود  
 دوستانسی که بی دریغ بوند  
 دوست را همچو میغ و تیغ بو دند

هر ترا آن رفیق و یار آید  
 که به نیک و به بد به کار آید  
 یار همگانه هست بسیاری  
 لیک همدرد کم بو دیاری «(۴)

و لی متاسفانه یافتن چنین دوستان مستلزم امتحان است :

«دشمن از دوست گاه آزونیاز  
جز به سود و زیان نیابی باز  
دور ایام و تاب دادن پوست  
کورۀ دشمن است و بوته دوست» (۵)

و نتیجه امتحان در نظر حکیم ماچندان رضایت بخش نیست :

«نیست در هیچ یار ، صدق و صفا  
نیست در هیچ دوست پند و وفا  
چون به علت کند سلام و علیک  
از بدونیک تو شو بدونیک ....  
پس تو اکنون نه به نه بدر اباش  
دامن خویش گیر و خود را باش  
که بود عهد و عشق لقمه زنان  
بی مدد چون چراغ بیوه زنان ...»

خلق جز بهر بند و پیچ نیند  
همه را از مودم ایچ نیند  
چون نه ای همچو مه به نور گرو  
همچو آخو رشید باش تهر او» (۶)

حکیم سنائی برای تأیید این نکته که یاران و دوستان  
زمانه ، هنگام «در بلایی» خوبی دارند ، جز آنچه به هنگام  
«بی بلایی» نشان میدهند ، حکایتی جالب و طنز آمیز در حدیقه  
آورده است که مطالعه آن سودمند می نماید :

داشت زالی به روستای تکاو

مہستی نام دختری و سه گاو

نو عروسی چو سرو تر بالان

گشت روزی ز چشم بد نالان

گشت بد ر ش چو ماه نو باریک  
 شد جهان پیش پیر زن تاریک  
 دلش آتش گرفت و سوخت جگر  
 که تباری (خل: نیاز) جزا نداشت دگر  
 از قضا گاو زالک از پی خورد  
 پوزروزی به دیگش اندر کرد  
 ماند چون پای مقعد اندر ریگ  
 آن سر مرده ریگش اندر دیگ  
 گاو مانند دیوی از دوزخ  
 سوی آن زال تاخت از مطبخ  
 زال پنداشت هسست عزرائیل  
 بانگ برداشت پیش گاو نیل  
 کای مقلومت من نه مهستیم  
 ولت ارجیتکم که ارنتیم (۷)  
 گر ترا مهستی همی باید  
 آنک او را بیسراشاید  
 تا بدانی که وقت پیچایچ  
 هیچ کس مر ترا نبا شد هیچ  
 بی بلانازین شمرد او را  
 چون بلا دید در سپرد او را  
 به خیال نکو از او بدشاد  
 به خیال بدش ز دست بداد (۸)

۶/۳- حکیم سنائی نه تنها اکسانی را که لاف دوستی میزدند  
 به محک امتحان آزموده بود بلکه خویشان آن زمانه را هم امتحان  
 کرده بود و دریافته بود که هواخواه خویشان و جو یا و امیدوار  
 نفعی هستند که از خویشی چشم میدارند و چون دریا بند که نفعی

منصور نیست ، بیگانه می‌شوند :

«این کره را که نام کردی خویش هر یکی کز دمند با صد نیشش  
از جفا زشت گوی یکدیگر و زحسد عیب جوئی یکدیگر» (۹)

برادر اگر کوچکتر باشد ، پدر را بر برادر خشمگین می‌سازد و  
اگر بزرگتر باشد ، بر برادر فرمان میراند ، بعد از مرگ پدر هم  
چشمش به مال برادر دوخته است :

«که ، بود ، غمز بر پسر خواند

مه ، بود ، بر تو خواجگی را ند

تا پد و زنده پسر تو بدساز است

چون پدر مرد خصم و انباز است

گرد و نیمه کنی بر او وسیمت

و رنه دردم کند به دو نیمت» (۱۰)

کاکا و ماما نیز خوئی و رفتارشان نسبت به برادرزاده یی  
خواهرزاده بر حسب وضع و حالت اجتماعی و اقتصادی او  
فرق میکند :

«آنکه عم تو وانکه خال تواند

همه در خون جا و مال تواند

همه لرزنده در عذاب و عذاب

بر زروسیم سفله چون سیماب ...

در مهبی خویشتن پسر ز کرد

به گه پرو رش پسر ز کرد

در کن و در مکن مه خالنه

در بیا رو بد و چو بیگانه ...

چون زرت باشد از توجوید رنگ

چون بوی مفلس از تو دارد ننگ

خواجه خواند چو کار باشد راست

پس چو کژ شد غلام زاده ماست» (۱۱)

۶/۴- حکیم غزنوی ، پس ! زنشان داد ن قیافه واقعی-  
 خویشاوندان نزدیک و نسبی ، چهره خویشاوندان سببی و  
 نسبت دور تر رانیز ترسیم کرد هودر عین حال خوی و خصلت نوعی  
 اصنافی را که چنین خویشاوندان به آنها منسوبند یکایک باز گفته  
 است : رفتار عوان و صوفی و فقیه و شاعر و طبیب و بالاخره  
 دیگر طبقات عامه آن روزگار را هر کدام به گونه ای ارزیابی  
 کرده و نقاط ضعف هر یک را در زیر سرپوش خویشاوندی  
 سببی (انتقاد غیر مستقیم) نشان داده است ، شاید آن داستان که  
 سخت مشهور است که حدیقه را اظهار بینان غزنه محکوم کرده  
 بودند و پس از ارسال نسخه ای از آن به بغداد ، برهان الدین  
 بریانگر ، دانشمند معروف غزنه که در آن دیار می زیست ، فتوای  
 علما و فقهای بغداد را مبنی بر صحت مطالب حدیقه و مطالبت  
 آن با احکام شرع ، حاصل کرد و حکیم را از آن بلای عظیم  
 که خطر غوغای عوام را همراه داشت باز رها کرد ، بیشتر مربوط  
 به همین قسمت های انتقاد آمیز حدیقه باشد که حکیم غزنه ، اگرچه  
 ظاهرا سرپوشی از موضوع قرابت سببی اصناف مذکور را  
 بر روی انتقادات خویش نهاد ه بود که مثلا اگر خویش تو عوان  
 باشد ، یا اگر با صوفی خویشاوندی داشته باشی ... چنین  
 وچنان خواهد کرد ، در حقیقت به صورت غیر مستقیم ، معایب  
 و نقایص اخلاقی هر دسته را و از آن جمله همان ظاهربینان غزنه  
 را حلاجی کرده و خشم ایشان را نسبت به خویشمتن برانگیخته  
 بود .

در اینجا از آ و ردن مثال ها و نمونه این تحلیل ها و ارزیابی ها  
 به منظور رعایت اختصار خودداری میشود و خواننده جو یا می تواند  
 به باب های ۱۷ تا ۲۳ حدیقه (چاپ عکسی کابل ص ۱۷۷-  
 ۲۱۲) مراجعه کند .



۶/۵- حکیم فرزانه غز نه در چنان روز گاری بسر می برد که معایب اخلاقی رواج کامل یافته و نیکی و نیکو کاری از مود افتاده بود و زبان حال بیشتر مردم نسبت به یکدیگر این بود که مرا به خیر تو امید نیست شرمسار ، بدر سائیدن آنقدر عام شده بود که خود حکیم میگوید: درین زمانه هر کس که به تو بدی نرساند ، برای تو آدم نیک خواهد بود .

«... پس درین دو زگار نزد خرد

نیک تست آن کزوت ناید بد» (۱۲)

اگر چه بیت مذکور را چنین هم معنی می توان کرد که « نیک تو کسی است که تو از او بدت نیاید» و لی بدون تردید منظور حکیم همانست که قبلاً ذکر شد زیرا قبل از آن گفته است : بد فزون گشت و نیک هیچ نماند . و گذشته از آن این بیت در پایان ایبائی آمده است که وی علت بددلی خود را بیان میکند (بددلی به معنی بدبینی و عدم اعتماد) و صاف و صریح میگوید :

«منم اندر و الا یست خسرو

همچو خفاش بد دل و شب رو

روز از بد دلی بچو خفاش

که نباید که صید کس باشم...

« پیشوای دلی که بنده بود

پند او از نبی بسنده بود

نه بجست از بلا ی بدکاری ؟

مصطفی با عتیق د رغاری

یک جهان پر بغیض و کافرد ل

بر حقم گر بتر سم از باطل

چنگل باز را همی دانم

در هوا مرغ دل چنین رانم

نر پی دانه مر نگیسی هشیار  
 بنگر د پیشس و پسمس یهمن و یسار ۹  
 از پی آن چنان بداندیشس است  
 کشس غم جان نر عشق نان پیشس است « (۱۳) »  
 ومشا هدۀ بد کاری ها و بی انصافی های مردم ز مانسه ،  
 چنان اورا اندو هگین سا خته بود که فریاد بر می کشید :  
 « گر مغالف خواهی ای مهدی، در آ از آسمان  
 ور موافق خواهی ای دجال یکره سر بر آر (۱۴) »  
 و خطاب به مردم ز مانسه می گفت :

« پیشس از آن کاین جان عذر آور فرو مانده نطق  
 پیشس از آن کاین چشم عبرت بین فرو ماند ز کار  
 پند گیرید ای سیاهی تان گرفته جای پند  
 عذر آرید ای سپیدی تان دمیده بر عذار « (۱۵) »  
 و با حسرت و دریغ یاد می کرد که:

« کرد رفت ، اندر جهان از مردمان اقوال ماند  
 همعنان شوخ چشمه سی در جهان آمال ماند  
 از فصیحان و ظریفان پاک شد روی زمین  
 در جهان مسمتی بخیل و کور و کاژ و لال ماند ...  
 صدرها از عالمنا ملان یکسر تهی است  
 صدر در دست بخیل و ظالم و بطل ماند « (۱۶) »

و بالاخره کسانی را که به نیروی عوام فریبی ، بر جسم و  
 جان و مال و اندیشه مردم مسلط شده بودند و جز به پیروی هوای  
 نفس عمل نمی کردند ، بدین گونه نگو هسس میکرد :

« آن یکی که ؟ زین دین و کفر رازو رنگوبوی  
 وین دگر که ؟ فخر ملک و ملک راز و ننگ و عار  
 این یکی کاف و لیکن یاش راز اعتقاد  
 وان دگر شافی و لیکن فاش کاف از اضطرار

**زین یکی نا صر عبا دالله خلقی تروت و مرت  
زان دگر حافظ بلا دالله شهر ی تارو مار «(۱۷)**

او در چنان محیط خفقان آو روخته کننده ای میزیست و تنها دلخوشی که داشت این بود که بسبب احترا ز از قرب صا حبان زور و زر و اختیار گو شئه عز لت و کنج قناعت ، دیگر نیازی به ناصر عباد الله های کذا یی ندارد و خود « عافیتی دارد و خرسندی می و می تواند پیام خود را با صراحت و شجاعت ادبی به همگان ابلاغ کند و خواب آلودگان غفلت را بیدار آورد .

یک چنین آدمی را در آن وقت مداح بهرامشاه دانستن ، ستمی است فاحش هم به او و هم به تاریخ علم و معرفت و کسی که قصیده « مرد هشیار درین عهد کم است » او را که در طی آن پند همه مردم زمانه خود را یکایک ندادی کرده است بخواند به حقیقت این سخن پی خواهد برد (دیدید شود کلیات چاپ کابل ص ۳۴۰ - ۳۴۱).

۶/۶- حکیم سنائی ، بطوری که از آثار منظوم و منثورش برمی آید در ادبیات عرب کمال تبحر را داشت و این مطلب اگر چه تردید ناپذیر است باز هم بد نیست که یکی دو مثال بیاوریم تا اگر کسی را تردیدی باشد ، تصدیق کند و آنگاه بر سر اصل موضوع این یاد داشت برویم :

مثال از نثر او:

« وكذا لك جعلنا لكل نبي عدوا شياطين الانس و الجن  
تزویری که قوت خیال تصویر کرده بود صادر گشت و تدبیری که شیخ النجدی را تقریر افتاده بود رسید و ترهاتی که آن رانده حضرت رانده بود خوانده شد و عقلم از آن فطنت پر فتنه فرا خند آمد و دینم از تنهای تباهی او فرا گریستن نشست متفکر شدیم از خسارت او و متحیر شدیم از جسارت او که ای

سبحان الله العظيم ، چرادر تخیلات دیومنشور «ان جا نکم فاسق بنباء» عاقل وار بردین خود نخواند وچرادر تسویلات نفس تو قیع « ان بعض الظن اثم» مسلمان و ار بر عقل خود عرضه نکرد که کسی که این عروس سبز قبا را - و آن انصافست- عمر و ار ، درخدر امانت خویش آو ردم-

باشد بروی این تهمت نبر نسد وکسی که این گنده پیر کبود چادر را- و آن دنیااست- حیدر وار سه طلاق پاک بدر گو شة چادر بسته باشد ، بدو این چنین سفته نفر ستند .

کسی که اگر قرص خو رشید را قرص خوان او سا زند او مذاق خویش بدان نیالاید ، بر خمیر ریزه ولید مغیره گبرکی زنهار خورد؟ وکسی که اگر بطحای مکه را از برای اوکوه زر سازند او بکرشمه همت بدان ننگر دو مطالعت نکند ، او نعلین ژنده بو لولو مدبر کی دزدد ؟

هیبت هیبت ، مکن زنبور خانه غضبانی حلیمان را میاشور، ونگارخانه شهوانی حکیمان را آتش در منه ، درخت همتی که عندلیب آن روح الامین است آشیانه غراب الشیاطین مساز ، خزینه دولتی که هزینه خواهش روح القدر است بر کلبه کلاب النار قیاس مکن ، بترس از حسرت روزی که حسرت سود ندارد ، میوش بر خدای عزوجل حالی که بر حضرت «لایغفی علیه شیئی» پوشیده نیست و بدان داندندۀ دانگه من تا آن امانت را که گواهی آن «و حملها الانسان» است قبول کرده ام، امانت هیچ دزد از برای مزد نپذیرفته ام و تا عتبه دارالسلام والا سلام متکاسا خسته ام ، با هیچ نا همتا و ناهمواری که تهمتی بر او گنجد سلام و علیک نداشته ام بنقاشان خیال مغرور مشو و فراشان جمال یقین را مهجور مکن ، به راستکاری گوش تا راستکاری یابی

که هر که این دریا فت همه مراد هاو مقصود ها دریافت و اگر  
نه از مگس تا کرگس و کیل در من اند و از بدایت روح  
تا نهایت جنبش حیات خصم ه ناند و هذه قصیره عن  
طویلة والسلام «(۱۸)

آنچه در فوق منقول افتاد، نامه ایست از حکیم سنائی به یک  
صراف نیشابوری در پاسخ نامه ای که او به حکیم نوشته بود و  
اصل قضیه چنین بود که حکیم در یکی از سفرهایش به نیشابور،  
خادمی همراه خود داشت و در کاروان سرایی فرود آمده بود، اتفاقاً از  
حجره صرافیه که مقیم در همان کاروان سرا بود، هزار دینار زر  
نیشابوری سرقت شد و غلامی هندو به ربودن آن متهم گردید و بر  
اثر شکنجه به دزدی اقرار کرد و گفت: من آن زر را به خادم خواه  
سنائی داده ام، خادم حکیم هم تحت استنطاق قرار گرفت و باین  
واقعه بقدری بر حکیم ناگوار آمد که از سر دلتنگی نیشابور راترک  
گفت و به هرات رفت. خادم که توقع داشت حکیم او را شفاعت  
کند گفت: آن را به سنایی داده ام، صراف نامه ای به حکیم فرستاد و  
ما جرا را در آن شرح داد و حکیم این پاسخ تند و دندانشکن  
را به او داد و ضمناً نامه ای هم به حکیم عمر خیام نوشت و از او خواست  
که به صراف بفهماند که سنائی اهل چنین کارها نیست. نامه ای  
که به خیام نوشته است در مکاتیب سنائی (ص ۷۰-۷۷) و تعلیقات  
چهارم مقاله (ص ۲۹۷-۳۰۰) دید می شود.

من نامه حکیم را در اینجا از آن رونقل کردم که علاوه بر نشان  
دادن وسعت دایره اطلاع وی از رزموزادب و بلاغت حاکمی از  
وارستگی و مناعت طبع و خرسندی و پاکی او از آلاش های مادی است و  
آنچه رایش ازین دربار بوارستگی او گفته شد تأیید میکند. اما نمونه  
شعر او که آگاهی وی را از ادبیات عرب میرساند این است:

«لا ینصرف تو یی زبزرگان روزگار  
وینک ز نام خویش مرا ین رادلایلی  
در نحو و زن افعال لاینصرف بود  
نام تو احمد است به میزان افعلی» (۱۹)

و اینک وقت است که بقول بیمهقی: باسر سخن شویم :  
حکیم سنائی باو صف بهر ه مندی کامل از ادبیات عرب، بخلاف  
آن عده از عالم نمایان عصم — ر خویش که آگاهی از زبانی جز  
زبان مادری خود را مایه فخر می شمردند و بر دیگران ناز و مباهات  
می فروختند ، با « نحو ی گری » سخت مخالف بود .  
این یک حقیقت مسلم است که انسان هر قدر بیشتر از زبان  
های دیگر — زبان های غیر از زبان مادری — بداند ،  
آگاهی و اطلاعش از بدوینک و زشت و زیبای جهان بیشتر می  
شود و دایره دانش و سیع ترمی گردد ، اما زبان دانی را که  
باید وسیله دانش آموزی و حکمت اندوزی باشد ، مقصود اصلی  
پنداشتن و همه عمر خود را بر سر آن صرف کردن و به داشتن  
این هنر طبل تفاخر کوفتن نقصی است که آدمی دارای چنان ذهنیت  
تابه سرنوشت آن نحو ی که در کشتی نشست و مولانا جلال الدین  
بلخی سرگذشتش را در مثنوی آورده است ، مبتلا نگردد به نقص  
خود آگاه نمیشود (گفت: کل عمرت ای نحو ی فناست ، زانکه کشتی  
غرق در گرداب هاست.)

این عادت نحو ی گری ، در همین روزگار مانیز رایج است و لی شکل  
آن عوض شده است ، در روزگار سنائی و مولانا و بلکه تا نیم قرن  
پیش عربی دانی و آگاهی از اصول صرف و نحو عرب وسیله  
ای برای اظهار فضل بود و اکنون دانستن زبان های اروپایی و به  
کاربردن کلمات و اصطلاحات خاص آن در ضمن مکالمه ، دستمایه  
مفاخرت شده است ، حتی خود من که این مطلب را می نویسم در  
یاد داشت شما ره (۶۵) بانو شمتن عبا رت « نیکو کاری از مود افتاده

بود» زیر تاثیر نحو یگری این-روز گار رفته ام که شاید قصه م جلب توجه بیشتر خواننده بوده باشد در حالی که می توانستم به جای آن مثلا بنویسم : از روا چ افتاده بود یا به پسند مردم آن روزگار نبود.

حکیم سنایی می گفت: اهمیت واقعی عربی دانی از معنی آن که رسیدن به حقایق قرآن و حدیث پیغمبر است ، سرچشمه می گیرد نه از لفاظی و عبارات پردازی ، باید معنی را گرفت و لفظ را فقط وسیله برای دریافت معنی دانست خود تازی دانستن به ذات خود مایه فخر نیست و آنچه فخر را باعث میشود دریافت آن معانی است که عربی دانی وسیله آن شمرده می شود .

«فضل دین در ره سلطانی است

هنر ملک ، ره فرا دانی است .

نیست محتاج کاسازی ملک

چه کند پارس و تازی ملک

از پی دین و شغل پردازی

هیچ در پسته نیست در تازی ..

ملک عدلست و دین و دل پر درد

تازی و پارس چه خواهی کرد ؟

گر به تازی کسی ملک بودی

بو الحکم خواهی فلک بودی

تازی از شرع را بنا هستی

بو لیب آفتاب و ماه هستی

بهر معنی است صوت تازی

نه بدان تا تو خواجگی سازی

هر که شد جان مصطفی را اهل

چه کند نطق و صوت بوجهل

بهر معنی است قد ر، تازی را  
 نزی صورت مجازی را  
 روح با عقل و علم دارد زیست  
 روح را فارسی و تازی کیست؟  
 این چنین جلف و بسی ادب زانی  
 که تو تازی ادب همی دانی  
 علم خوان تا تا جان قبول کند  
 کی ترا فضل بوالفضول کند...  
 کی رساند به حکمت و ادب  
 ظن و تخیل و حیل و نقبت  
 نیست جز نبوت ره نبوی  
 نقل نحوی و شبیه لغوی  
 کی شد از بهر پارسی مہجور

تاج اسما (خل : تاج منا) ز فر ق سلمان دور « (۲۰)

و همین معنی را به صورت تسی کا مل و وافی به مقصود در طی اشعار ذیل بیان میکند :

«زبان دانی ترا مغرور خود کرده است ، لیکن تو  
 نجات اندر خموشی دان زیان اندر زبان دانی ...  
 بدانگه بوی دین آید ز علمت کز سر معنی  
 نشینی از پس زانو و شور و فتنه بنشانی ..  
 تو ای مقری نگر خود را نگویی کا هل قرآنم  
 که از گوهر نه ای آنگه که مرد صورت کانی  
 بر هنه تانشد قرآن ز پرده حرف پیش تو  
 ترا مگر جان بود هری نگویم کا هل قرآنی  
 به اخماس و به اعشا روبه ادغام و امالت کی  
 ترا رهبر بود قرآن بسوی سر یزدا نی  
 رسن دادت ز قرآن تازی چاه تن بر آبی تو  
 که فرمودت رسن بازی ز راه دیو نفسا نی ؟



بدین جمعی که عثمان کرد بهر بندگی حق را  
 تو ذین چون خوا جنگی جوینی بگو کو شرم عثمانی ؟  
 یکی خوانی است پر نعمت قرآن بهر غذاء جان  
 ولیکن چون تو مهمانی نه ای بی طمع مهمانی «(۲۱)»  
 و باز به عبارت فصیح تر در همین معنی می گوید :

«عروس حضرت قرآن نقاب آنکه بر اندازد  
 که دارا لملک ایما ن را مجرد بیند از غوغا  
 عجب نبود گر از قرآن نصیبت نیست جز حر فی

که از خرشید جز گر می نیابد چشم نابینا «(۲۲)»

خلاصه مطلب اینکه و سیله را نباید با مقصود اشتباه کرد ،  
 زبان دانی وسیله است و فهم آیات قرآن مقصود ، پس از نحوی  
 گری که با دانستن نحو فرق دارد و فرعی از زبان دانی  
 است چه طرف توان بست و به کجا توان رسید ؟  
 ۶/۷- حکیم غزنوی ، از آن هنگام که راه خود را باز یافت  
 و دانست که :

«هر که با جاه خلق دو ماند

چو برددش ز صد ر حق زانند» (۲۳)

و بر اثر این آگاهی ، رو به حق آورد و رشته ارتباط پیشین  
 خود را از هر چه جز حق بود و دگسست ، نخواست که تنها گلیم  
 خود را از موج بدر برد بلکه رهانیدن غریقانی را که حالشان چون حال  
 دیروز او بود ، نیز بر خود واجب شمرد ، از آنرو سخن خود را که تا  
 آن وقت به مدح و ستایش این و آن آلوده می شد به پند و تحذیر و  
 نصیحت مردم اختصاص داد و راه و چاه را با همه خصوصیات آن ،  
 نشان داد ، از کوی تا می رسد می و فرا رسیدن ناگهانی اجل  
 و بر باد رفتن آرزوهای ممکن و محال سخن گفت و مخاطب را به  
 عبرت گرفتن از تاریخ گذشتگان که خود زیر خاک خفتند و

میراث خوارگان حرمت هسای حریم آنان را بباد دادند و هرگز  
بیاد نیاوردند که آن دران و آن پدران قدیم ما چه کردند و چون  
شدند؟ تو صیه کرد (۲۴)

توجه مخاطب را به این نکته که طمع و حرص و شهوت و خشم  
و حسد و کبر و حقد، در تن آدمی هفت دروازه دوزخند و تا وقتی  
که توانایی قفل زدن بر آن هفت دروازه موجود است باید فرصت  
را غنیمت بدانند و دست بکار شود، جلب نمود. (۲۵)

خاطر نشان کرد که در دستگاه آفرینش هر کسی به سهم خود  
ارزشی دارد و هیچکس را نباید به چشم کم نگر بست « که نه از زیر  
کان کمند او باش » (۲۶)

و « اندرین ملک چو طاوس به کار است مگس » (۲۷)

پس :

« چه نگری ای پارسا در فاسق مسکین به کین ؟

یا چه داری در مسلما نی ز بد فعلی یقین ؟

من گنه کارم تو طاعت کن چه جوئی جرم من ؟

ز آنکه میگویم بنتر از من نیاهد بر زمین » (۲۸)

برخی از ارزشها را ارزیابی کرد و تعریف مرسوم آنها را  
مردود شمرد و تعریفی نو برای آنها بیان کرد :

« عقل نبود فلسفه خوانند ز بهر کاهلی

عقل چبود؟ جان نبی خواه و نبی خوان داشتند

فقه نبود گرد رخصت گشتن از تر دامنی

فقه چبود؟ عقل و جان و دین بسا مان داشتن ...

دین نباشد با مراد و با هوا درساختن

دین چه باشد؟ خویشتن در حکم دیان داشتند

عشق نبود درد را در روی عقل انگیختن

عشق چبود؟ درد را هم ذوق در مان داشتن ...

زهد چو د ؟ هر چه جز حق روی از او بر تا فتن  
زهد نبود رخ چو طاحون و چو قطران داشتن  
فقر نبود باد را از خاک خفتان دو ختن  
فقر چبود ؟ بود را از بود عریان داشتن « (۲۹) »

علم راستود و آن را مایه رسیدن به حق شمرد و گفت :  
هدف از فرا گرفتن علم نباید تحصیل جاه و مال باشد ، برد  
باری را لازمه علم خواند و توصیه کرد که باید عمل پیوسته در پی  
علم باشد و علم همواره قرین عمل :  
« علم سوی دراله برد »

نه سوی نفس و مال و جاه برد  
هر که از علم جاه جوید و سود  
مزد آجل به عا جل آرد زود ...  
آنچه دانسته ای بکا رد آر

پس دگر علم جوی از پس کار « (۳۰) »  
در ستایش علم تا آنجا پیش رفت که گفت :  
« نیک دانا در اصل نیک بنده  
بد دانا ز نیک نانا نه » « (۳۱) »

بین علم خوانان و علم دانان تفاوت قایل شد ، اولی را شوخ نر  
گدای خواند و دومی را خاصه خدای زیرا علم این در جان ریشه  
دوانیده و از آن تنها بر سر زبان است :

« علم خوان شوخ نر گدای آمد  
علم دان خاصه خدای آمد  
علم مخلص درون جان باشد  
علم در روی بر زبان باشد » « (۳۲) »

۶/۸ - حکیم سنائی آنگاه که این نکات و حقایق را به دیگران  
باز میگفت مدتها بود که به جهانی برتر و والاتر از جهان عادی

ما راه یافته بود ، جهانی که برای تماشای آن باید چشم جان را  
گشود :

«زانکه زا در اک حس بیرون است  
آستا نش و رای گردون است

خاك او عنبر ، آب ا و تسنیم  
محتش عا فیت ، سموم نسیم

«ما یه عزش از هوان فارغ  
چمن با غش از خزان فارغ  
بدر گر دونش از خسوف ایمن

قرص خور شیدش از کسوف ایمن  
ساکتا نش مسیج و ذاکر

همه يك رنگ با طن و ظا هر  
حا صل جمله دو لک تسر مد

ما یه عمر شان بقای ابد « (۳۳)

جهانی کا ندر و هر دل که یابی باد شایابی  
جهانی کا ندر و هر جان که بینی شادمان بینی

نه بر اوج هوای او عقاب دل شکر یابی  
نه اندر قعر بحر او و نهنگ جان ستان بینی

اگر در باغ عشق آیی همه فراش دل یابی

وگر در راه دین تازی همه نقاش جان بینی

گهی انوار عرش را ازین جانب مدد یابی

گهی اشکال حسی را از آن عالم بیان بینی

در او گر جا مه ای پوشی ز فضلش آستین یابی

در او گر خانه ای سازی ز عدلش آستان بینی « (۳۴)

و جهانی این چنین همان ملک سنا بی است که خود او برای

تماشای آن ، صلاهی عام در داده است که : خیز و بیا ملک سنا ئی  
بین.

ملک سنا ئی . ملک یک رنگ سی است ، ملک عافیت است ، ملک  
خرسندی است ، ملک پا کد سی است ، ملک یقین است ، ملک  
آزادگی است . ملک همت است . ملک عشق است ، عشقی که علت  
آن نیک و بد نیست و شعله آن پروای کسی را ندارد ، آتش بار و  
برگ است و ملک الموت مرگ هر که از آن زنده گشت نمرود ولی  
دست یافتن بدان مستلزم جان کندن است و در عین حال ، دست  
شستن از عقل ، زیرا که مقام او برتر از عقل و جان است :

«عاشقی بسته خردنبود  
علت عشق ، نیک و بدنبود ...  
قدم عقل نقد حالی جوی  
شعله عشق لا ابالی گوی ...  
آتش بار و برگ باشد عشق  
ملک الموت مرگ باشد عشق  
مراجل جان زندگان را برد  
هر که از عشق زنده گشت نمرود ...  
مگر همی لعل با یدت کان کن  
ور همی عشق با یدت جان کن ...  
عقل نا داده عشق نستانی  
مزه او نخورده کی دانی ...  
عشق برتر از عقل و از جان است  
لی مع الله وقت مردانست » (۳۵)

در ملک سنا ئی متاع ریاضت و سادگی مشتری است ، خود خواهی  
ممنوع است و خود پسندی مذموم و ناپسند و مردم  
آزادی گناه و آز و طمع رنج روانگانه .



سراج و توضیحات

و آنچه قرآن و خبر نیست فسانه است و هوس و هر چه  
جز خداست ، بت و سزاوار در هم شکستن شمرده میشود  
شعار عمومی و قبول شده ملک سنائی اینست که :  
«در گه خلق همه زرق و فریبست و هوس  
کار در گاه خداوند جهان دارد و بس  
هر که او نام کسی یافت ازین در گه یافت  
ای برا در کس او باش و میندیش از کس» . (۳۶)

## ۱- شناسنامه

- ۱- دفتر سوم مثنوی .
- ۲- برای اطلاع بر نظر و عقیده محققان رجوع شود به « احوال و آثار حکیم سنائی از استاد خلیل الله خلیلی ص ۹ » تعلیقات علاء م... قزوینی بر چهار مقاله ص ۱۳۳-۱۳۴ ، تاریخ ادبیات از دکتور ذبیح الله صفا ج ۲ ص ۵۵۲-۵۵۳ مقدمه استاد مدرس رضوی بر طبع ثانی دیوان سنائی صفحه ۳۱-۳۲ و مقدمه استاد نذیر احمد بر مکاتیب سنائی ص ۱-۴ م .
- ۳- کلیات سنائی چاپ کابل ص ۵
- ۴- ایضاً ص ۲۸۲
- ۵- ایضاً ص ۳۱۰
- ۶- دیوان چاپ مدرس ص ۶۰۷
- ۷- کلیات چاپ کابل ص ۲۶۰ (کار نامه بلخ) .
- ۸- لباب الالباب ج ۲ ص ۲۵۲
- ۹- کشف الظنون ج ۱ ص ۱۶۱
- ۱۰- دیوان ص ۵۴۴
- ۱۱- تاریخ ادبیات ج ۲ ص ۵۵۲-۵۵۳ ، مقدمه مکاتیب ص ۳-م
- ۱۲- سخن و سخنو ران ج ۱ ص ۲۶۷
- ۱۳- مقدمه دیوان ص ۳۲
- ۱۴- مقدمه دیوان چاپ مصفا ص ۱۶
- ۱۵- حدیقة الحقیقه چاپ مدرس رضوی ۷۱۷



- ۱۶- ایضاً ص ۷۰۷  
 ۱۷- احوال و آثار سنائی ص ۱۱  
 ۱۸- دفتر سوم مثنوی  
 ۱۹- در احوال و آثار سنسائی (ص ۱۲) از قول دو لکشاه نقل شده است .

- ۲۰- کلیات ص ۵۱۱ و ۵۱۳  
 ۲۱- ایضاً ص ۵۰۶  
 ۲۲- تعلیقات مکاتیب سنائی ص ۲۴۷-۲۵۲  
 ۲۳- احوال و آثار ص ۱۰  
 ۲۴- کار نامهٔ بسلخ ص ۲۶۱ (کلیات چاپ کابل)  
 ۲۵- ایضاً ص ۲۶۰ :

« پدری دارم از نژاد کرام  
 وز کریمی که هست آدم نام  
 هست بهر عطای دل بندت  
 پدر شرع هر سه فرزندان  
 رطب کام نیش کرده ز عمر  
 ریش چون عکس ریش کرده ز عمر...  
 نیست کرده است چرخ هستش کن  
 به یکی پوی جرعه مستش کن  
 بر در چون تو آخرت جو بی  
 بد نما شد چنودها گوی»

- ۲۶- دیوان چاپ مدرسه ص ۵۴۴  
 ۲۷- ایضاً ص ۴۱۶  
 ۲۸- متن انتقادی طریق التحقیق و تبصرهٔ آن چاپ سویین ص ۱۳۱  
 ۲۹- دیوان چاپ مدرسه ص ۵۲۸  
 ۳۰- حدیقه چاپ مدرسه ص ۷۰۷

- ۳۱- مجمل فصیحی ج ۲ ص ۱۶۶
- ۳۲- ۱ یضاً ص ۲۱۴
- ۳۳- مرآت الخیال ص ۳۴
- ۳۴- دیده شود مقدمه دیوان طبع مدرس ص ۳۴ ، مقدمه مکاتیب ص ۶-۵ .
- ۳۵- استاد دکتور زرین کو ب نوشتنه است : « هنگام مرگ بنا بر مشهور شصت و دو سال داشت و وفاتش هم در سال پانصد و سی و دو روی داد » ( با کاروان حله ص ۱۴۶ ) بدیمی است که تفاضل ( ۶۲ ) و ( ۵۳۲ ) عدد ( ۴۷۰ ) است و لسی شصت و دو ساله بودن حکیم به هنگام مرگ يك امر قطعی و مسلم نیست و از طرف دیگر در سندی که نزد ما معتبر است یعنی نسخه کلیات سنائی که چاپ کابل از روی آن بعمل آمده است سال و فات حکیم ۵۲۹ ثبت شده و محاسبه نجو می هم صحت آن را تایید میکند. این هم ناگفته نماند که استاد زرین کوب در صفحه ۱۲۸ همان کتاب ولادت سنائی را در حدود ۴۷۳ نوشته است .
- ۳۶- کلیات ص ۴۳۷
- ۳۷- دیوان ص ۳۱۳
- ۳۸- ایضاً ص ۳۲۹
- ۳۹- ایضاً ص ۳۱۳-۳۲۲ ، کلیات ص ۴۳۷-۴۳۹
- ۴۰- چهار مقاله چاپ دکتور معین ص ۷۶
- ۴۱- دیوان چاپ مدرس ص ۱۰۸۲
- ۴۲- کلیات ص ۴۵۵
- ۴۳- کلیات ص ۴۵۲
- ۴۴- گرچه در متن : قطعه نوشته ایم ولی قطعه به آن معنی که در شعر مصطاح است ، نیست نامه ایست دو ستانه به یکی از احباب وی که در طی آن از

سختی زندگی هم یاد شده است (احوال و آثار حکیم سنایی ص ۱۶۳  
مکاتیب سنایی ص ۹۷-۹۹)

۴۵- کلیات ص ۵۱۵

۴۶- چون کبو تر نشوم بند کسی بهر شکم گردن افراشته زا نم چو  
همایان از کلنگ - کلیات ص ۵۰۶ (دیوان)

۴۷- کلیات ص ۴۴۲-۴۴۳ ، دراصل نسخه بجای «ای شمس طبع»  
که در مصراع اول است «ای شمس طبع» آمده و لی چون از بیت دوم  
بر می آید که شمس از شمع درست تر است در متن تصحیح قیاسی  
صورت گرفت .

۴۸- این شعر و قتی در جایی دیده شده بود که اکنون مأخذ آن  
بیادم نیست و از حافظه در اینجا نقل شده است .

۴۹- کلیات ص ۲۵۲ (کار نامه بلخ) .

۵۰- ایضاً ص ۲۷۴

۵۱- مقدمه دیوان ص ۳۷-۳۸

۵۲- دیوان ص ۴۱۴-۴۱۹

۵۳- دیده شود کلیات ص ۳۲۷ و ۴۹۲

۵۴- دیوان ص ۳۸۲

۵۵- دیده شود شماره ۱۲۲ در متن

۵۶- دیوان ص ۱۰۷۴

۵۷- تعلیقات چهار مقاله ص ۲۹۶-۳۰۰ ، مکاتیب سنایی ص

۲۰۴-۲۰۹

۵۸- دیده شود کلیات ص ۵۰۷-۵۱۳ و ص ۲۹۹-۳۰۴

۵۹- مقامات احمد جام ژنده پیل ص ۴۲-۴۴ ، مقدمه مدرس بر

دیوان ص ۱۱۳-۱۱۶

۶۰- کلیات ص ۵۰۰

- ۶۱- منشاء این حدس مندرجات مثنوی سیر العباد است که وصف آن در متن آمده است ( دیده شود شماره ۳۲۲ )
- ۶۲- کلیات ص ۳۰۴
- ۶۳- مجمل ج ۲ ص ۱۶۶ ، مجمع الفصحا ج ۱ ص ۲۵۴
- ۶۴- برای اطلاع بر مآخذی که این سالها را در آنها نشان داده اند رجوع شود به مقدمه مدرس بر دیوان ص ۴۵-۴۶ ، مقدمه نذیر احمد بر مکاتیب سنائی ص ۹
- ۶۵- احوال و آثار حکیم سنائی چاپ دوم ص ۱۰۱
- ۶۶- احوال و آثار حکیم سنائی چاپ دوم قسمت مستدرکات ص ۱۹۴
- ۶۷- تعلیقات چهارم مقاله ص ۱۳۷ (چاپ دکتور معین)
- ۶۸- باکاروان حله ص ۱۴۶
- ۶۹- مقدمه مکاتیب ص ۱۵
- ۷۰- مقدمه مدرس بر دیوان ص ۵۲
- ۷۱- کلیات چاپ کابل ص ۸ ، نظر به محاسبه نجومی اول ماه شعبان سال ۵۲۹ قمری مطابق اول جوزای سال ۵۱۴ شمسی و روز پنجشنبه بوده است پس روز ۱۱ شعبان ۵۲۹ قمری برابر روز ۱۱ جوزای ۵۱۴ شمسی و روز یکشنبه بود که مطابق است با ۲۶ می سال ۱۱۳۵ میلادی .

## ۲- انقلاب درونی

- ۱- تذکرة الاولیاء صفحات ۸۹-۹۱ و ۱۰۲-۱۰۴ و ۱۲۸-۱۲۹ و ۱۲۳-۲۳۲
- ۲۳۳ و ۳۹۰، ۳۹۱، نفعات ص ۲۴۷-۲۴۸
- ۲- نفعات ص ۴۱۰-۴۱۱، مجالس العشاق ص ۶۵-۶۶، با کاروان حله ص ۱۲۵-۱۲۶ (از تذکرة دولتشاه نقل کرده است) آ تشکده ص ۱۰۶
- ۳- طبقات ناصری ج ۱ ص ۲۳۱ و ۲۴۰
- ۴- از ما خدی که در حاشیه شماره ۲ یاد شده نقل به معنی شده است. برای اطلاع از احوال ای-ن لایخوار و علت اینکه جامی حکایت متن را چرا به زمان سلطان محمود ربط داده است، رجوع کنید به مستدرکات استاد خلیلی در چاپ دوم احوال و آثار حکیم سنایی ص ۱۸۸-۱۸۹
- ۵- مجالس العشاق ص ۶۶-۶۷
- ۶- کلیات ص ۵۷۱
- ۷- با کاروان حله ص ۱۲۷
- ۸- تعلیقات مکاتیب سنائی ص ۲۴۷-۲۴۸ که از خیر المجالس ص ۷۲-۷۴ نقل شده است.
- ۹- ز ساله قدسیه ص ۱۰
- ۱۰- احوال و آثار حکیم سنائی ص ۲۶-۲۷
- ۱۱- ایضاً صفحه مذکور، مقدمه احمد طاهری عراقی بر قدسیه ص ۳۳ که مرید شدن خواجه عبدالخالق غجدوانی را نزد او در بخارا از مقامات خواجه عبدالخالق نقل کرده است.

- ۱۲- احوال و آثار حکیم سنائی ص ۲۸
- ۱۳- مقدمه مدرس بر دیوان سنائی ص ۴۴
- ۱۴- کلیات ص ۴۷۵ و ۴۷۷ (مدح خواجه علی بن محمد طبیب .)
- ۱۵- دیوان ص ۴۲۱ و ۶۰۴
- ۱۶- مقدمه دیوان ص ۴۴، مقدمه مکاتیب ص ۸
- ۱۷- طبقات الصوفیه ص ۳۱۶۱۳۱۵
- ۱۸- تذکرة الاولیا ص ۵۸۴
- ۱۹- دیوان ص ۲۰۵
- ۲۰- ایضاً ص ۶۱۶
- اتفاقاً در مطالعات بعدی این ابیات از مثنوی تحریمه القلم بنظر رسید که همچنان‌ها کی از خوشبینی حکیم غزنه به حلاج است:
- بی خود ار از خدای مغروری      در ره دین حسین منصوری  
 او به کوشش بدان مقام رسید      صبح روشن زخون او بد مید  
 (کلیات ص ۲۷۸ تحریمه القلم)
- ولیز دوست دانشمند گرامی استناد دکتور روان فرهادی به این ابیات از حدیقه چاپ لکنهورهنمایی کردند:
- راز چون خود ز روی داد به پشت      راز جلاد گشت، او را کشت  
 راز چون کرد نا گهانی فاش      بی اجازت میان او باش  
 روز رازش چو حق نمای آمد      نطق او گفتن خدای آمد ...  
 صورت او نصیب داد آمد      سیرت او نصیب یا ر آمد  
 جان جاننش چو شد تهی ز او از      خون دل گشت بر نهان غماز
- ۲۱- مثلاً دیده شود مقدمه «مفتاح النجات» و «انس التائبین» و «روضه المذنبین» هر سه از آثار شیخ جام .
- ۲۲- نفحات ص ۲۵۰
- ۲۳- کلیات ص ۵۱۲-۵۱۳
- ۲۴- ایضاً ص ۳۰۸

- ۲۵- ایضاً ص ۲۲۶ ( پا یان حدیقه ) .
- ۲۶- ایضاً ص ۲۹۹
- ۲۷- ایضاً ص ۳۰۴
- ۲۸- ایضاً ص ۲۷۷ (تحریر یمّة القلم ) .
- ۲۹- ایضاً ص ۲۹ ( حدیقه ) .
- ۳۰- دیوان چاپ مدرس ص ۱۱۹
- ۳۱- نامه را در دیوان چاپ مدرس ص ۱۱۹ - ۱۲۱ و مکاتیب سنایی ص ۴۲-۳۷ و قصیده را در دیوان ص ۵۶۱-۵۶۴ ، کلیات ص ۴۸۰-۴۸۲ و مکاتیب ص ۴۲-۴۶ می توان دید .
- ۳۲- مکاتیب ص ۴۰-۴۱
- ۳۳- دیده شود تعلیقات استاد نذیر احمد بر مکاتیب سنایی ص ۱۴۳-۱۸۵
- ۳۴- دیوان ص ۱۲۳ ( در آنجا کلمه آخر بیت آخر : نرد آمده که ظاهراً درست نیست ) - برای اطلاع بیشتر بر این طلب و استغناء طرفین رجوع کنید به تعلیقات استاد نذیر احمد بر مکاتیب ص ۱۴۳ - ۱۸۵ و متن مکاتیب در همان کتاب .
- ۳۵- با کاروان حله ص ۱۲۶ (نویسنده آن کتاب ، مأخذ حکایت کفش گرفتن و باز پس دادن را آثار البلاد قزوینی ص ۴۹۴ نشان داده است ) .
- ۳۶- مقدمه مدرس بر دیوان صفحه هفتاد و چهار ( در آنجا هم مأخذ این اطلاع آثار البلاد قزوینی ص ۴۲۹ نشان داده شده است ) .
- ۳۷- با کاروان حله ص ۱۲۷
- ۳۸- همان کتاب ص ۳۳۱
- ۳۹- کلیات ص ۹۰ (حدیقه) .
- ۴۰- ایضاً ص ۳۶۴ - ۳۶۸ و ۴۱۷-۴۲۹

## ۳- آثار حکیم غزنوی

۱- دفتر سوم مثنوی :

ترکجوشی کرده‌ام من نیم خام از حکیم غز نوی بشنو تمام  
درالهی نامه گوید شرح این آن حکیم غیب و فخرالعارفین.

۲- کلیات چاپ کابل ص ۷ (مقدمه حدیقه) .

۳- ایضاً ص ۲۱۷ (حدیقه) و لی‌باید دانست که حکیم اگر حدیقه را سنائی آباد نامیده است، نه از بابت تسمیه بوده بلکه یکنوع تشبیه است از قبیل تشبیهی که حکیم فردوسی از شا هنامه خود به « کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند » کرده است . حکیم ما هم میگوید من سنائی آبادی که کویهایش چنین و خانه هایش چنان است ساختم و در وصف آن داد سخن میدهد و بیداست که منظورش حدیقه است نه کتابی دیگر .

۴- دیده شود حدیقه چاپ هندو مقدمه استاد مدرس رضوی بر

دیوان ص ۸۴-۸۵

۵- رساله نفس فخر الدین رازی ص ۹

۶- کلیات ص ۲۵۵ (سیرالعباد)، در سیرالعباد چاپ استاد رضا

مایل مبلغ مورد درخواست، سی‌دینار ثبت شده است .

۷- لباب الالباب ج ۲ ص ۲۵۲

۸- همان کتاب ج ۱ ص ۲۱



- ۹- احوال و آثار حکیم سنائی ص ۱۶۶
- ۱۰- شا هنامه فر دوسی ج ۱ ص ۶ چاپ ژول مهل .
- ۱۱- دیوان منسوب به حضرت علی ص ۲۱
- ۱۲- ریاض الالواح ص ۷۱
- ۱۳- مقدمه حدیقه ( چاپ کابل) ص ۶-۷
- ۱۴- کلیات ص ۹۸ (حدیقه)
- ۱۵- همان کتاب ص ۲۲۳
- ۱۶- مثنوی دفتر اول ص ۴۶
- ۱۷- کلیات ص ۱۵۶ (حدیقه)
- ۱۸- کلیات ص ۱۲۵ (حدیقه)
- ۱۹- طریق التحقيق ص ۳۴ (چاپ سویدن)
- ۲۰- کلیات ص ۱۲۰ (حدیقه)
- ۲۱- کلیات ص ۲۸۲-۲۹۱، مکاتیب سنائی ص ۱۸-۳۶ .
- ۲۲- در دیوان چاپ کابل شماره ابیات در حدود هشت هزار بیت و در چاپ دوم به تصحیح استاد مدرس رضوی در حدود سیزده هزار و هشتصد بیت است .
- ۲۳- دیده شود کلیات ص ۲۹۱ و مقدمه و فهرست آن بقلم این ضعیف.
- ۲۴- رساله ناظم طریق التحقيق کیست» مقتبس از نوشته دکتر بوواو تاس ترجمه آصف فکرت ص ۲۱
- ۲۵- مقدمه مثنویات چاپ غزنی ص ۳
- ۲۶- نجات الانس ص ۴۱۲
- ۲۷- کلیات ص ۲۹۲-۲۹۷، دیوان ص ۱۹۶-۲۰۴

## م - زخمیه بین گام

- ۱- کلیات ص ۲۷۷ ( تحر یمة القلم ) .
- ۲- کلیات ص ۳۱۱ ( دیوان ) .
- ۳- کلیات ص ۱۴۷ ( حدیقه ) .
- ۴- مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه ص ۸۵-۸۹
- ۵- خط سوم ص ۴۰۶-۱
- ۶- کلیات ص ۲۷۷ ( تحر یمة القلم )
- ۷- کلیات ص ۲۹۸ (دیوان)، دیوان ص ۵۶ و درین مأخذ جای نیا بی  
ونبینی در دو مصراع مبدل شده است .
- ۸- دیوان ص ۱۹۷-۱۹۸، کلیات ص ۲۹۲ - ۲۹۳ ( دیوان )
- ۹- کلیات ص ۲۷۷ ( تحر یمة القلم )
- ۱۰- کلیات ص ۱۵۲-۱۵۳ (حدیقه)
- ۱۱- کلیات ص ۲۹۸ ( دیوان )
- ۱۲- کشف اصطلاحات الفنون ج ۲ ص ۱۵۵۷
- ۱۳- کلیات ص ۲۷۷ ( تحر یمة القلم )
- ۱۴- کلیات ص ۱۴۰ - ۱۴۱ (حدیقه)
- ۱۵- کلیات ص ۲۹۳ - ۲۹۴
- ۱۶- کلیات ص ۲۷۸ ( تحر یمة القلم )

- ۱۷- دیوان ص ۵۱-۵۲
- ۱۸- دیوان ص ۲۰۵
- ۱۹- دیوان ص ۳۰۰
- ۲۰- کلیات ص ۲۷۸ - ۲۷۹ (تحریمه القلم) .
- ۲۱- تحریمه القلم ص ( فرهنگ ایران زمین جلد ۵)
- ۲۲- سر آ غاز دفتر اول مشنوی
- ۲۳- کلیات ص ۵ ( دیباچه حدیقه ) .

## ۵- سنایی بنیاد گزار مکتب زودرادب

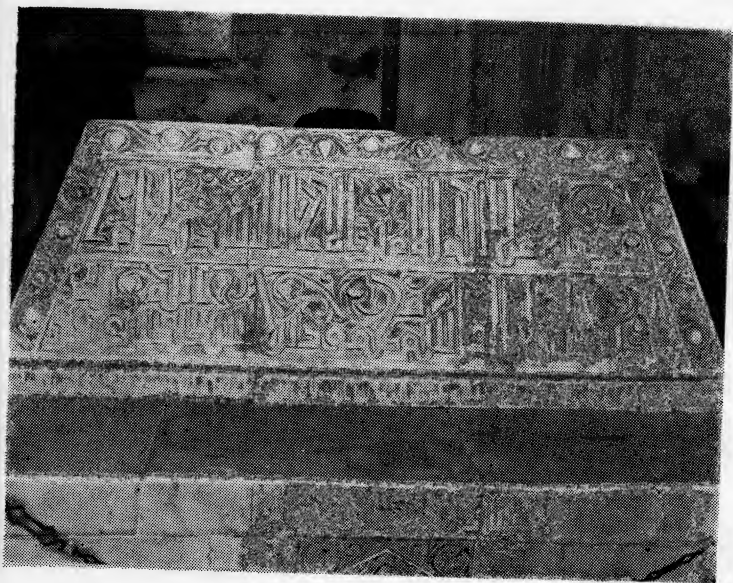
- ۱- احوال و آثار حکیم سنائی چاپ دوم ص ۳۲
- ۲- تاریخ بیہقی ص ۱۴۲-۱۴۳
- ۳- طبقات ناصری ج ۱ ص ۳۹۴-۳۹۵
- ۴- طبقات ناصری ج ۱ ص ۲۴۱-۲۴۲
- ۵- ۱ حوال و آثار حکیم سنائی چاپ دوم ص ۷۰-۷۳
- ۶- کلیات ص ۸۷-۸۸ (حدیقہ) .
- ۷- کلیات ص ۹۸ (حدیقہ) .
- ۸- کلیات ص ۱۰۰ ( حدیقہ) .
- ۹- کلیات ص ۱۰۰-۱۰۱ (حدیقہ) .
- ۱۰- کلیات ص ۱۰۵ (حدیقہ) .
- ۱۱- کلیات ص ۱۰۶ (حدیقہ) .
- ۱۲- کلیات ص ۲۲۲-۲۲۳ (حدیقہ) .
- ۱۳- کلیات ص ۲۲۲ ( حدیقہ)
- ۱۴- کلیات ص ۱۰ (حدیقہ)
- ۱۵- کلیات ص ۱۴ (حدیقہ)
- ۱۶- کلیات ص ۳۲۹ (دیوان) .
- ۱۷- کلیات ص ۲۵ (حدیقہ) .
- ۱۸- کلیات ص ۵۰۲-۵۰۵ (دیوان)
- ۱۹- مکاتیب سنائی ص ۱۰۳- ۱۰۵
- ۲۰- کلیات ص ۲۰۵ ( حدیقہ)
- ۲۱- کلیات ص ۲۰۹ (حدیقہ)

- ۲۲- کلیات ص ۱۳۴ (حدیقه) .
- ۲۳- کلیات ص ۱۹ (حدیقه)
- ۲۴- کلیات ص ۲۲-۶۵ (حدیقه)
- ۲۵- همان کتاب از صفحه ۱۱۱ تا ۶۵
- ۲۶- طریق التحقيق ص ۵۱، ولی در متن که «هزل باید» آمده مطابق نسخه خطی است واز «هزل آمد» که در چاپی ضبط شده صحیح تر بنظر میرسد
- ۲۷- کلیات ص ۲۲۱ (حدیقه)
- ۲۸- همان کتاب ص (حدیقه)
- ۲۹- همان کتاب ص ۲۶۷-۲۶۸ (کار نامه بلخ)
- ۳۰- همان کتاب ص ۲۶۸ (کار نامه بلخ)
- ۳۱- نفعات ص ۲۵۰
- ۳۲- دیوان ص ۷۷-۷۸

## ۶- ره آورد از سلک سنائی

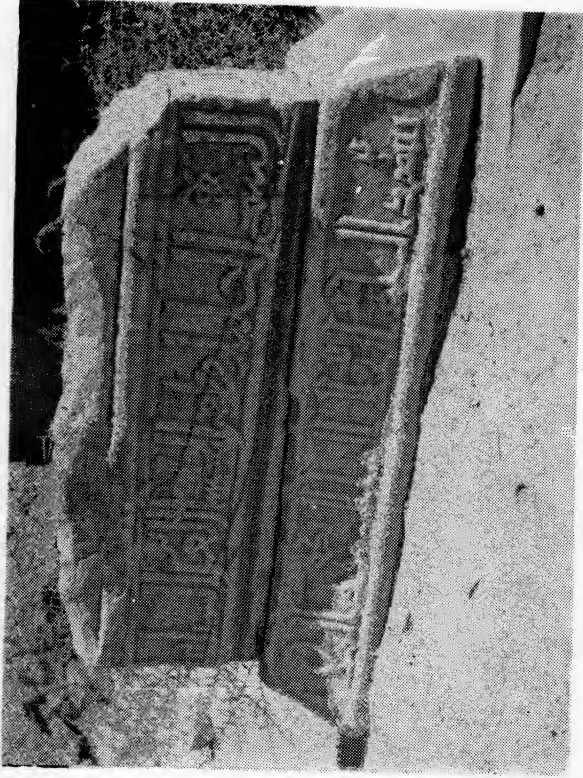
- ۱- کلیات ص ۱۷۸ (حدیقه)
- ۲- همان کتاب ص ۱۷۷ (حدیقه)
- ۳- همان کتاب ص ۱۷۷-۱۷۸ (حدیقه)
- ۴- همان کتاب ص ۱۷۸ (حدیقه)
- ۵- همان کتاب صفحه مذکور
- ۶- همان کتاب ص ۱۸۰ (حدیقه)
- ۷- معنی این مصراع که در نسخه چاپ کابل آمده است فهمیده نشد، شاید به یکی از لهجه‌های محلی آن وقت بوده باشد، در کلیله دمنه بهرامشاهی که همین حکایت را به اسم و رسم از سنائی نقل کرده است: «من یکی زال پیر محنتیم» آمده است (کلیله ص ۲۱۳)
- ۸- کلیات ص ۱۸۱ (حدیقه) و کلیله ص ۲۱۳.
- ۹- کلیات ص ۱۸۲ (حدیقه)
- ۱۰- همان کتاب ص ۱۸۲ (حدیقه)
- ۱۱- همان کتاب ص ۱۸۲-۱۸۳
- ۱۲- همان کتاب ص ۲۲۵ (حدیقه)
- ۱۳- همان کتاب و همان صفحه.
- ۱۴- دیوان ص ۱۸۴
- ۱۵- همان کتاب ص ۱۸۲
- ۱۶- کلیات ص ۳۲۱ (دیوان)
- ۱۷- کلیات ص ۳۱۰ (دیوان)، دیوان ص ۱۸۳-۱۸۴ (باتوجه به نسخه بدل).

- ۱۸- مكا تيب سنا يى ص ۸۰-۸۴
- ۱۹- ديوان ص ۱۱۰۱
- ۲۰- كليا ت ص ۱۷۶ (حديقه )
- ۲۱- هما ن كتا ب ص ۳۱۸-۳۱۹ (ديوان ن).
- ۲۲- هما ن كتا ب ص ۲۹۷ (ديوان ن)
- ۲۳- كليا ت ص ۱۴۰ (حديقه )
- ۲۴- هما ن كتا ب ص ۳۵۲ (ديوان ن)
- ۲۵- هما ن كتا ب ص ۳۲۶ (ديوان ن) ونيز ص ۱۸۶ (حديقه ) كه  
در آنجا بجای طمع ، بخل را ذکر کرده است .
- ۲۶- همان كتاب ص ۲۲۰ (حديقه)
- ۲۷- هما ن كتا ب ص ۳۰۸ (ديوان ن )
- ۲۸- هما ن كتا ب ص ۳۲۰ (ديوان ن).
- ۲۹- هما ن كتا ب ص ۳۰۳-۳۰۴ (ديوان ن ) .
- ۳۰- هما ن كتا ب ص ۱۳۲ (حديقه)
- ۳۱- هما ن كتا ب ص ۱۳۳
- ۳۲- هما ن كتا ب ص ۱۳۶ .
- ۳۳- طريق التحقيق ص ۲۰
- ۳۴- كليا ت ص ۲۹۹-۳۰۰ (ديوان ن ) .
- ۳۵- هما ن كتا ب ص ۱۳۸-۱۳۹ (حديقه)
- ۳۶- هما ن كتا ب ص ۳۰۸ (ديوان ن) .

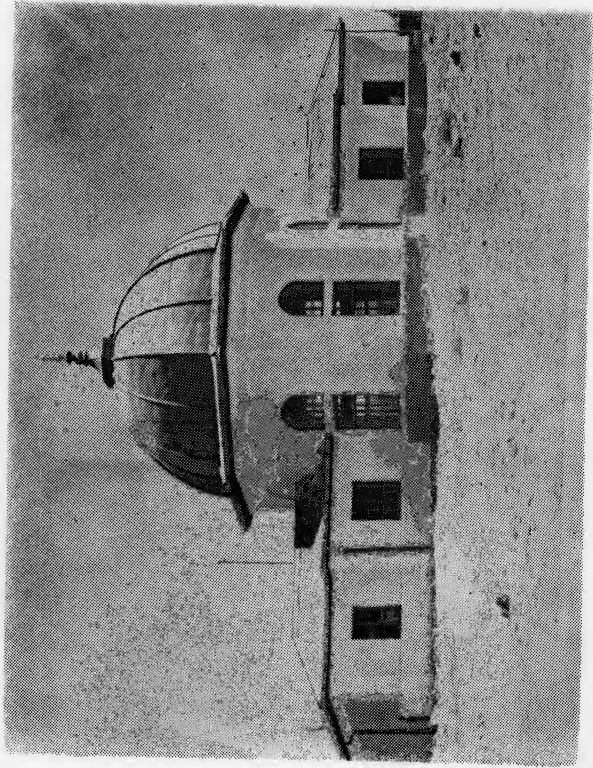


نیشته روی مرقد سلطان محمود غزنوی .





رخ اول از لوح آرامگاه فرزندان حکیم سنائی الشیخ الجلیل عتق الحسان لعزیز السنائی



نمای خارجی آرامگاه سنایی از غرب



سنگ محراب که عم سنایی برای خواجه ابوبکر بلخی ساخته بود در چهار آرامگاه سنایی  
نصب است .



بقية كتيبه بي که در جدار آرامگاه تاج اوليا نصب است و در وسط سطرودم اقصی القضاة خوانده می شود .



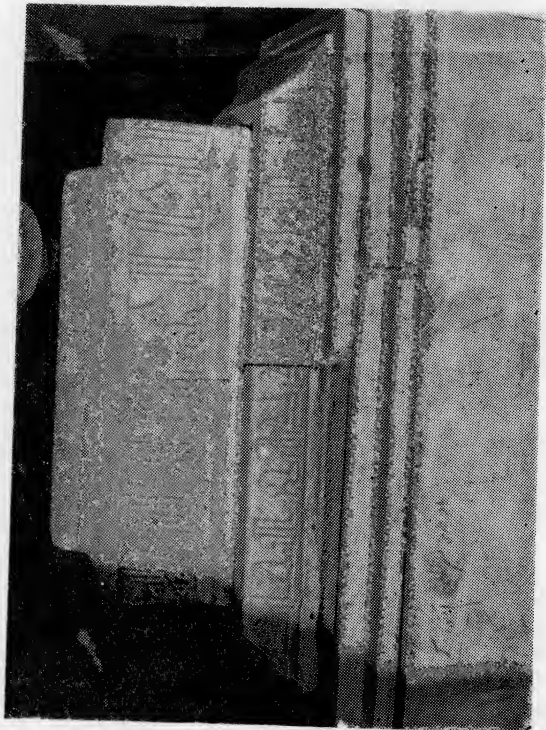
رؤی دوم - امین الحلال والحرام اختیار بن الفخر بن اختیار الصفائی غفرالله له .



لوح سنگی بر مرقد سلطان محمود غزنوی



رَجُومُ لُوحِ سَبْئَةَ لآلِهَاتِهِ عَمِدَ رَسُولِ اللَّهِ الْكِبْرَاءِ لِكُلِّ نَفْسٍ ذَانِقَةِ الْمَوْتِ بِسْمِ النَّبِيِّينَ



رخ اول لوح سبكتين لاله الاله محمد رسول الله - العظيمة لله العاجب الاجل ابومنصور سبكتين رحمة الله عليه

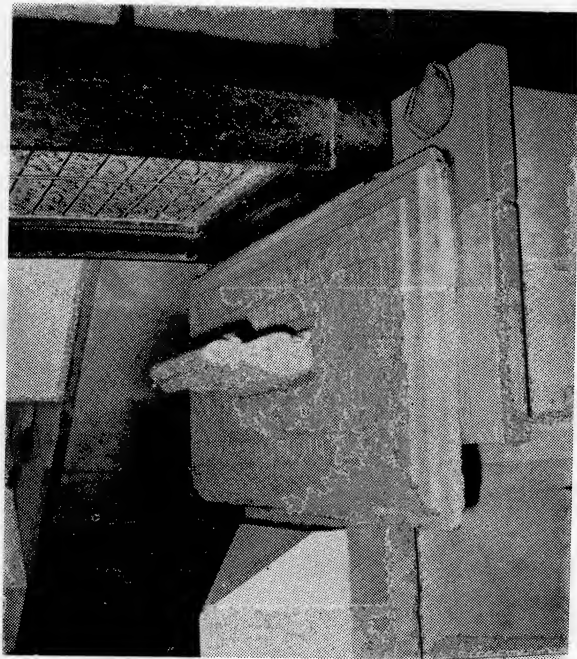




کلبه مرقد حضرت عثمان غنی در غزنه



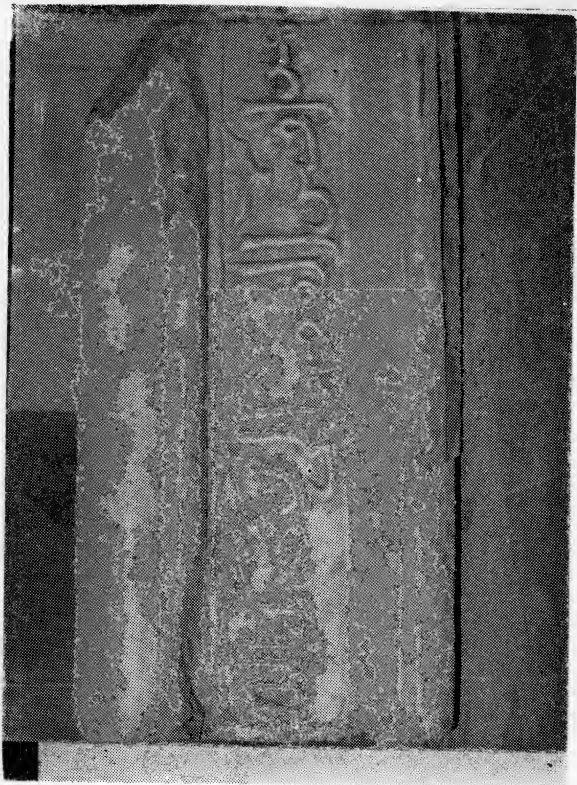
رَبِّ دَوْمِ سَنَكْ. أَرَامْكَاهِ يَسُو حَكِيمِ سَنَانِي ( بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ )



مرقد سنائی غزنوی علیہ الرحمہ غزنہ



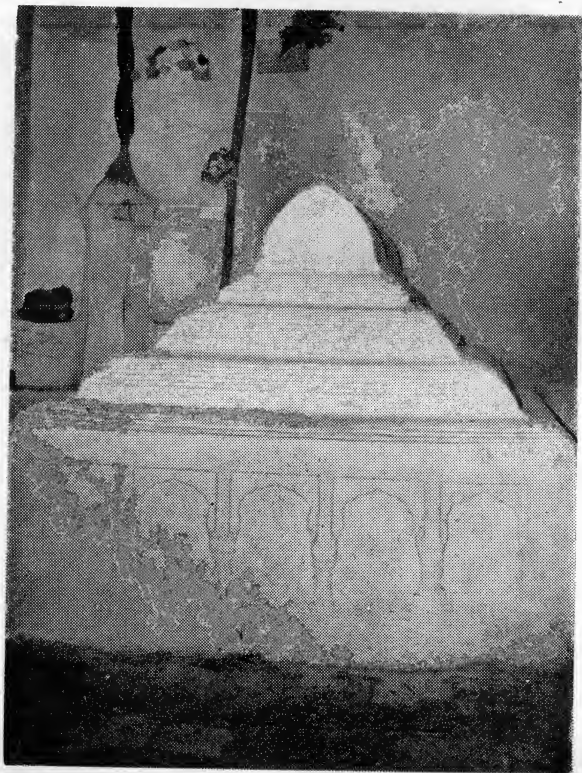
رخ دوم سنگ آرامگاه سنایی بنبرد سنایی غرالله



دزی اول سنگ قدیمی آراگانستانی



نقش بر سنگ مرمرین آرامگاه محمود غزنوی



كشف المحجوب درقرية هجویر غزنه .

مرقد عثمان هجویری بدرعلی هجویری صاحب



HAKIM SANAI OF GHAZNA  
(10th and 11th centuries A.D.)  
AND HIS TEACHINGS

BY

Ali-Asghar Bashir



PUBLISHER: BAIHAQI

KABUL 1977

باہتمام:

محمود اسلم «عادلپار»

میزان ۱۳۵۶

مطبعہ دو لٹی



کتابها بیکه بمناسبت مجلس بزرگداشت حکیم سنائی غزنوی از طرف موسسات آتی جدیدا بطبع رسیده است :

### انتشارات بیمقی:

کلیات سنائی - حدیقة الحقیقه باللهی نامه حکیم سنائی غزنوی - سیر العباد الی المعاد -  
کزیده اشعار سنائی - نگاهی به سیر تصوف در افغانستان (بزبانهای دری و انگلیسی) -  
احوال و آثار حکیم سنائی غزنوی - حکیم سنائی غزنوی و جهان بینی او - سیری در ملک سنائی -  
وضع اجتماعی دوره غزنویان - درویشان چرخن - مقامات تاریخی و مزارات غزنه - غزنه در  
دو قرن اخیر .

### نشرات پوهنځی ادبیات پوهنتون کابل:

مکاتیب سنائی - از سنائی تا مولینا و اقبال - معنی عشق از نگاه سنائی - آیات و اراذیت  
در حدیقة سنائی - تاریخی پیشی - خان خانی شامار .

### انتشارات انجمن تاریخ:

سیرالعباد الی المعاد: زبان فرانسوی - شماره خاص مجله آریانا - شماره خاص مجله افغانستان  
(بزبانهای انگلیسی و فرانسوی)

### انتشارات انکشاف پښتو:

دوخت چیغه (دجل خټک داشعار و مجموعه) - دیرنس خیبری دیوان .

### نشرات پښتو ټولنه:

شماره های خاص جریده زیری و مجله کابل .